

# المجلد الثالث

۱	آنچه استغنته ظاهر بود	چون نفس خوانده است کافرا	چون نجاسات بواطن عین	خزایب چشم تو آشنایان
۲	وزنج سوسین روی تابش	این نجاست بویش آید بیک	آن نجاست هسته داخلان	ظاهر کار معلوف نیست زین
۳	مردم بد نصیب هم درش	انچه می گویم بقدر فهمت	بردم اغصور و صواغ برشود	بلکه بویش آمانها برود
۴	اندوختی آب ماند خود نه بر	این سبوره اینج سوختن	چون سبوره شکست بر داک	فهم آست و جود تر سبوه
۵	کوش چو زینکت فیهت با خود	از دهات نطق فیهت با خود	هم شنیدند آستانها تو نسوم	امر عظه اغصه ابضا که
۶	بی عوض آن بجز راهامون کنی	کرد دریا آب و ابیرون کنی	می کشاید آب فهم فیهت	صغیر سور انجای دیگر
۷	از کجا آید ز بعد از جیسا	کای عیضها وان بهما خود	مدخل اعواسر و ابوالا	بی کسنا رنی بگویم حال
۸	از کجا دانند اصحاب شد	باز دریا آن عوضهای کشد	ابرها هم از بر و فشر می بند	صد هرا را انجانور در او بند
۹	که فلک و ارکان چو تو شافی	ایضیاء المحضام الدین	ماندی مخلص درون این کاف	هتیا آغاز کردیم از آفتاب
۱۰	قصه مرزانیها تو بود که افضا	چند کدم مدح قوم ما	انجی اوجان از قدم تو خط	تو بناد آمدی در جان و د
۱۱	خو نهاده است این حکایا و فضل	بهر کمان مدح از ناعمل	تو بنام هر که خواهی کنشیا	خانه خود را شناسد و خودعا
۱۲	لیک پذیرد خدا جهاد المقل	گرچه آن مدح از تو هم آمد	کز در دیده که کورد و قطره	حق پذیرد که در یاد او دروغ
۱۳	تا خیالش را بندگان که کرد	تا بر و که حشوان که وزد	که ستوم بجل این خوش نام	مرغ و صاهر اند اینها
۱۴	موی بروی و نیست آن حال	آن خیال او بود از اخیال	در دنان و مو تر طولی که غش	خود خیالش را کجا یا بد

## پیش رفتن قوی با مامیت قهر غیبی

۱۸	بر نویس اکنون قوی پیش	مدح تو گویم برین از پیوست	در تجات سلام القاب
۱۹	کوزه ها در یک لکر در خنده	مدحها شد جلگی آینه	زانکه خود مدح جز بکش
۲۰	بر صورت و اشخاص عاریت بود	زانکه هر مدحی بود خود بود	مدحها جز مستقو را کی کند
۲۱	حایط آن توان چون باطنی	همچو نور نافه بر جانطنی	لاجر چون سایه سواصل
۲۲	سبچ در کرد و نایب شو	یا نچاهی عک ماهی و نمود	در حقیقت مدح ما هست
۲۳	کفر شدن چون غلط شد ما	مدح او مه راسته افکند	گشتا و گشتا که روان لب
۲۴	شهووی زانده پشیمان شو	ز این بار خلقان پریشان شو	زانکه شهوت بلخیا را نده
۲۵	تا بدان بر بر حقیقت بر شو	با خیالی میل تی چون بر شو	چون باندی شهوت پرست
۲۶	تا پر میلت بر سوی جان	پز که در چنین شوق مان	خلق پندان در عشق میکند
۲۷	مهلتم ده معسرم زان زین	وام دار شرح این نکته شد	

## افنداکر دیز قوم از لیر قوی

۱۲  
کثر  
عشک

۱۲  
جهد  
المفید

یعنی کوشش بهر  
نا توان

۱۳  
احیال

حیله آید و در  
نموده باشد

۱۹  
عجین

خبر را گویند

۱۴  
حایط

دیوار را گویند

۲۲  
معیس

لنگ دشت

# المجلد الثالث

## ۱ طراز

نصرت جاهه مانند

## ۵ نبیل

زنده را گویند

## ۱ کلند

نعمت کمند است

کوتنه مانند

## ۱۳

## قعد

ارقمه باشد

ارفتن است

## ۱۵

## خب

امیر است

معنی دویدن

مصطرب است

باز کردم زانکه گفته شد	وقت ملک خلق موقوف	بشر در شدن قوتی در شان	۱
قوم همچون اطللس آمد و طرا	افتد اگر ندان شاهان قطار	چونک با تکبیرها مفرز شد	۲
همچو قربان از جهان عزت شد	معنی تکبیر از استای امیم	خبر بچ الله اکبر میکی	۳
همچین در دنج نفس گشتی	گوی الله اکبر داینشوم را	نیز چو اسمعیل جان همچو خلیل	۴
که جهان تکبیر بر جسم نبیل	گشت کشته تر ز شهوان از	چون زیامت پیش خورشیدها زد	۵
درختاود در مناجات آمد	ایستاده پیش دران اشک	خوهری گوید چه آوردی مرا	۶
اندازیم مهلت که دادم ترا	عمر خود را در چه پایان برد	گوهر دیده کجا فرسود	۷
ببخشتر از در کجا پا لود	گویشیم و شو گوهر کلمش	دست پا داد من چون بیاد	۸
من بخشیدم ز خود آن گشت	همچین بیغایمهای در دناک	در پیام این گفتهها در درج	۹
وا ز خجالت شده تا اندک	قوت استادن از خجالت نماند	ای از زمان میرسد بردار سر	۱۰
از کوع و پانص حق بر شمر	سر برارد از کوع آفرین	از فرمان آیدش بردار سر	۱۱
از سجود و وا که از کرده خبر	سر برارد او در گره شمر	باز گوید بر اراد و باز گو	۱۲
که خواهی جست از تو مومو	قوت ایستادن نبودش	پس نشند قعدان بار کوزان	۱۳
خوشتر گوید سخن کو با بیبا	نفس آدم بگو شکر خج		۱۴
چون نه سوا به تو ازانه	شافعی خواهد که آرد عذ		۱۵
			۱۶
			۱۷
			۱۸
			۱۹
			۲۰
			۲۱
			۲۲
			۲۳
			۲۴
			۲۵
			۲۶
			۲۷
			۲۸
			۲۹

بیان ایشای سیرت سیلا مر سوی کسینت را نکر  
 قیامت از هیتت محاسبه حفتعالی و انرا نبیاء  
 علی نبینا و علیهم السلا مر سنعانت و شعاعت

رو بدسته است آرد در سیلا	سوی جان انبیا وان کرام	یعنی ایشاهان شفاعت کاین	۲۳
حضرت در کل ماندش با و کلیم	انبیا گویند و در چار وقت	مرغ بینکامی و بد بختند	۲۴
ناله ما کونوز ما اندوشو	رو بگرد اند بگو دست چپ	همین جواب خویش کو با کرد کا	۲۵
ما که ایم انجواجه دست از تقا	فی از این سو از آن و چاره شد	از هم نموید کرد آن دغا	۲۶
پس برارد هر دو دست اند	کرده نو مید کشم ای خدا		۲۷
در نماز این خوشتر اشان شد	تا بدانی کاین نخواهد شد		۲۸
بچه بریزد آن بیضه نماز	سومین چیز مرغ و عظیم		۲۹

در نماز افغان

# المجلد الثالث

## آمل کشتی

## دگر کشتی

۱	اندر آن ساحل در آمدند	آن در فوج و امان که در میان	و انجا آمدند در قیام
۲	چو شنیدند سوگد یاد آید	ناگهان چشم سوگد و بافتا	در میان روح و پیرا و کشتی
۳	آن سه تار یکی از غرقاب بیم	همه در هم ایستادند و عظیم	سنداری همچو غزالان
۴	سور و او یله با بر خاسته	اهل کشتی از بهات کاسته	دستها در نوحه بر سر
۵	عهد ماوندند ما کردیم	بلند با صد متضرع از ترشا	سور همه در بختی انباشت
۶	و از زمان دیدند آن صد زندگ	کشته که بیفاید است از بند	انها امید بید و تمام
۷	همه در هم کجا از کشتی	فامد و فاسوندانم متقی	نویز چنان چاره بود و نیت
۸	بر فلک زایشان شد و در شیا	دو دعا ایشان در نزار و	دیواندم از عد و وقتیزین
۹	عاقبت خواص بدین از انجان	ملک جنگ اهل انگار و	چشمشان قربا شد از بعد غلا
۱۰	دستان بگرفت نردان از قند	یادشان ناید که دردی و خطر	این همی آمدند از دیو لیک
۱۱	قلک شاهنشاه و در ای	و است فرود و است با مصطفی	کایچه جا آمدید و خواهد عاقبت
۱۲	عاقل اولک بد و آخر آن عصر	کارها از آغاز غیبت	اولش پوشید باشد و آخر
۱۳	خوم را سیلاب که اندر بود	و دیدنی واقعه غیب حق	

۱  
جنگ  
و بیخ و عیب باشد

## نصرت از سر خار مر

۱۶	مرد را بدید و در پیشه	انچنانکه گاهان شیری سید	از مردم دیا بلای ناگهان	خزم چه بود کانی در نهان
۱۸	جان ما مشغول کار و پیشها	و کشتی در ضا در پیشها	و کشتی اندر از آن	او چه اندیشد و آن بزرگان
۱۹	کنها شان کشت کشتی در	کر تیر سید از آن نمر آفرین	زیر آب شور و در	انچنانکه فرمودند در سداق
۲۰		در پیشه و دیده و رعد	جمله شان از خونم در عین	

۱۶  
خزم  
دوستانند

## دعا و شفقت توئی در خلاص کشتی

۲۴	رحم او جو شید و اشک توئی	چون توئی از قیامت بید	گفت یاد منکر اند و
۲۵	خوشی استشارت باسل با تو	دستان کبری شه یکونش	ای کرم و ای بیم تر مدتی
۲۶	ای پادشاه بیکار صد چشم و	در گذار از بیکار لاری	پیش از استحقاق بجای عطا
۲۷	ای عظیم از ما گاهان عظیم	دید از ما جله کفر از عطا	ما از هر صوفی خود را سوختیم
۲۸	حمت آن که دعا آموختی	و این دعا و امیز آموختیم	تا سیکرده نما تو فیک ده
۲۹	همچین رفیق بر لفظش دعا	چرخش و عقول مکتش اگر	

۲۴  
سیکال  
اندیشه را گویند

# المجلد الثالث

۱	اشک میرفت از چشمش و آن	بخود از وی می آمد بر سما	آن دعا می بخود از خود دیگر	آن دعا تو نیست گفت او را
۲	آن عاقو میکند چون اوست	آن دعا و آن اجابت از خدا	واسطه مخلوق نه اندر دنیا	بجز زان لایه کردن جسمش
۳	بندکان حق وحیم و بردبار	خوی خود او در اصلاح	همه یازنی مشوتان پای کز آن	در مقام سخت در روزگار
۴	هین بچو این قوم را ای مبتلا	هین غنیمت او شان پیشی بلا	رستگشی از دم آن پهلوان	وامه کشتی را بجهت خود کمان
۵	که مگر بازوی ایشان درخت	بر هفت انداخت تیری اهنی	پارها اندوبهان در رستگار	وان زددم دانند در و با ما
۶	عشقها بادم خود بازند کین	میرها ندجان ما را از کین	انضالات بوسه بر دم دهند	رقص گیرند و شادی برین
۷	رو بیا پارا نکهدار از کلوخ	پاچو نبوده چو او چشم شوخ	ملجور و باهان پای ما اگر	میرها ندان نصد کونشقا
۸	حیلله باریک ما چون تم ستا	عشقها بازیم بادم چپ و ستا	دم بچینانیم ذات کمال و مکر	تا که حیران کرد از ما زین
۹	طالبیرانی خلقان شدیم	دست طمع اندر الوهیت زدیم	تا با فسون الهه نیاشویم	این تری بینیم ما کاندرو کیم
۱۰	در کوی در چهی ای قاتبا	دست دار از سبال دیگر	چیز به ستا و بهی نیاشویم	بعد از آن دمان خلقان ترا
۱۱	ای مقیم بدر چار و پنج و شش	نقر جانی دیگر از اهر بکش	ای چو خربند حریف کون خ	بوسه گاهی یافتی ما را بگر
۱۲	چون ندادت بندگ در دست	میل شاه از کجایت خواسته	در هوای آنکه گویند تندی	بسته بر کردن جانت تندی
۱۳	رو بیا این در محبت ما بهل	وضع کن دل بر صد او و ندر	در پناه شیر کز ناید کباب	رو بیا تو سوی چینه کشتا
۱۴	تو بلا منظور حق آنکه شوی	که چو خروی و تو کل خودت	تو همی گویند نظرمان در آ	نیسب صورت که آن آگیت
۱۵	تو همی کوی مراد از نیرت	دل فراز عرش باشد نیرت	در کل تیره یقین هم آهت	لیک از آن آیت نشاید آت
۱۶	زانکه کز آیت مغلوب کلت	پس از خود را کز کاین هم	آن که کز آسمانها بر تراست	آن دل ابدال با بغیرات
۱۷	پاک گشته از ذک صافی نشا	درد فزونی آمده وانی شده	شکر کل کرده سوی بحر آمد	رسته اندندان کل بحر شد
۱۸	آب عابوس کل ماده اهنی	بحر رحمت بنا کن ملو از این	بحر کوبیدن ترا در خو کشم	لیک بی لای که من آب خوشم
۱۹	لاف تو محروم می داد و ترا	ترک آن نیست کن درین	آب گل خواهد که در دریا تو	کل گرفته پای او اما میگش
۲۰	کره ها نپای خود از دست کل	کل بماند خاشاک او شد نقل	آن کشید نچیت از کل آت	جذب تو نسل و شراب آت
۲۱	مجنین هر شعوفی اند جهان	خواه مال خواه آب خواه نا	خواه باغ و مرکب تیغ و سخن	خواه مملکت خانه و فرزند
۲۲	هر یک ز آنها ترا مستو کند	چون نیای از خوارت فشکند	ایغزار غم دلیل آن شد است	که بدان مقصود مستویات بد است
۲۳	جز باندازه ضرورت این مکی	تا نکردد غالب بر تو امیر	سکیندی تو که من صاحبم	حلیغ غیری ندارم و اصلم
۲۴	آینا نکد آب و کل سرکش	که منم آب چو جویم مدد	دل تو این آلوده را پنداشتی	لاجرم دل زاهد دل بر شتی
۲۵	خود و داد او کی آن را بشد	که بود در عشق شیر و انگیز	لفظ شیر و انگیز کس در	هر خوشی را آن خوشتر از دل ما شد
۲۶	پس بود دل جوهرها از حشر	سایه دل چون بود دل لغز	آن دل کو عاشقها استغیا	یاز بون این کل و آب سیاه
۲۷	یاغیا لای که در ظلمات او	می پستدشان برای کشتو	دل نباشد غیر آن دیوای	دل نظر که خدا و نگاه کور
۲۸	فوق ال انصد هرا و ان خاشی	مدیکی باشد که امت آن کدام	دیو خوردن ابدال را بجو	تا شود آن نیز چون کوهی
۲۹	دل محیط است اندر این خطه	ندهمی افشاند از احسان او	با وسایل خود سلامت ما را	گو کند بر اهل عالم را اختیار

غبار  
فریب خوردن و  
مشغول شدن

تنگ  
کودال گویند

زنی

کلمه تحنیر است در  
مفرد اول

تاریخ

# المجلد الثالث

معد

فراهم آورده شد

۱	همین منه در دامن آن است	دامن توان نیاز است وضو	آن نشاء دل بر آن کس میرسد	هکله داد امر و دستت
۲	هم ز سنک سیم و فد چون کوه	سنک پر کردی تو دامن	تا بدانی نه در از رنگه	فاندند دامت آن سنکها
۳	تا بگیرد عقل دامنش از سنجک	کی نماید کوه دکان است	دامن صدقه دیدم فرود	آن خیال سیم و فد چون زنبق
۴		سوی یکصد در اینجا ای ضعیف	پیر عقل آمد نه آنوی چو شیر	

انکار کردی آن حجاب را و شفاعت تو پی و ناپیدا  
شدن کردی پرده غیب خیر از شدت تو پی که  
ایشان به هوا رفتند یا بنیهایان شدند

فجیح

سخن نسیوار باشد

۱۲	کین وضو نیست از ماهها بد	یفخی افتادشان با صدگر	شد نماز آن جماعت هم تمام	چون میدان کثرت و آمد بکلم
۱۳	این دعای از برون نه از دوتا	گفته هر یک من نکندم کون	از پر رفته قوی مستتر	هر یکی یکدگر گفتند سر
۱۴	هر مرهم سینه ما بد از چین	گفت آن دیگر که ای پارتین	بوافضولانه مناجاتی بکرد	گفت ما تا کین امام ما زد
۱۵	کجه می گویند آن اهل کوه	چون که کوه م سپس تا بنکرم	کرد بر مختار مطلق اعتراض	او وضو لم بوده اشنا انقباض
۱۶	چشم تیر من نشد بر قوم خیر	زنج و شراست نه بالا وزیر	رقه بودند از مقام خود تمام	یکت از ایشان زانیدم در مقام
۱۷	درد که این روضه رفتند آن	درد قباب چو شد ندانم هم	نشان پاوی کردی بدست	دورها بودند کوفی آگشت
۱۸	مثل غوطه ماهیان در آبجو	آنچنان پنهان شدند از چشم	چون پوشانید حق از چشم	دختر و اندام کاینقوم را
۱۹	کوه را بد با خدا ذکر بشد	تو کوه مرده و حوادد نظر	عمرها در شوق ایشان اشک	سالها در رحمت ایشان بجا
۲۰	کدیر و بیدگ تو ایشان از احوال	کار از این ویران شد است	که بشود بیک تو ایشان از احوال	خو از این منجبت اینجا ای فلان
۲۱	چندین صوفی صورت آخر چند	چشم ابلیسانه را یکدم بند	گفت من از آنم آدم ز طین	تو همان دیدی که ابلیس لعین
۲۲	هر کشادی در دل انداختن	همین چو کوه کردی در دست	همین بر آمدید و ایشان را	ای قوی باد و چشم چو جو
۲۳	که دعا داد است حق بر استجب	نیاید بگراند این ای محجب	گود کوه کجای چون فاخته	انهم کابجهان پر داخته
۲۴		آن دعایش میرود تا ذوالجلال	هر کرد دل پاک شد از اعدا	

انقباض  
کرتگی

قالب

جمع قبه است

بان شرح کردن حکایت طالب و  
حلا و مسجاب شد دعا و



# المجلد الثالث

۱	بکره از سگ شتر عالی کله	و بشدند در دوسه دله	اندازند نیاشدند	در التا لوچینجه انی
۲	در شتابت از الو استخ	وام دار شرح اینم نک کوم	موشد با صد ترخه برین	پار پتوچ با پیر و راه ویز
۳	بیس بایسانه فی سراسر ایند	کفت کوم خوانند اینم بریم	خریبوی مدعی است اورا	بوزنه ما و شرح اینم می
۴	من نوکر کشت هر دنوا اهل	کود از خلقان طمع اورد اول	بخا لوق کدی کی آورده ام	منم عاکورانه کی بکرده ام
۵	خب یعنی و عجم استای حسن	کودی عشتاین کورین	اویسانجا اول خلاصم ندید	زنی کورم ز کورانه بشیر
۶	دایرم بر کرد نقطه این مدار	نوکر بیسائی نوکرانم مدار	مفضای عشق اینا باشد نکو	کورم از بخرجه اینا باشد
۷	آن دعای بیدم بازی بود	مر را لطف تو هم خواری بود	خواب بودی و کشتش مشکا	انچنانکه یوسف صدیق با
۸	غیر علام سر و مقدار عجب	خوفانسته که داند راز	ژاژی دانند کفتار مرا	می نداند خلق اسرار مرا
۹	لاف عشق و لاف غریب	شیدی آدی غلطی افکنی	روچه سوی آسمان کردی	نصم کفتش روچین کجوتی کو
۱۰	آن لیماز میهد و بر زمین	خلغلی در شهر افتاد ما زان	روی سوی آسمانها کرده	با کدایه روی چون در زمین
۱۱	کهر خواندم ترا با صد بار	تو هم در انی شبهای دواز	گر بدم من تر من پیدا ممکن	کای خدا این بنده را ز سوکن
۱۲	چون فرستادی نکریم من خطا	تا و میخاهند ما ز من ای خدا	پیش تو همچون پراغ رویشی	پیش خلق این را اگر خود قدت

۴  
حَب  
انراقت عین حَب  
یعنی بصره و عین و عین  
یعنی بصره و عین و عین  
۲  
مِثْکَا  
یکه کا با بند

## شیدن حضرتک اوردی خصلت ادر ظاهر

۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶	کاو من کشت او بیاز کن ما جرا	کفت همین چونست این احوال	چونکه داود نبی آمد برین	مدعی کفای نبی الله داد
۱۷	تا بیکو کرد این دعوی و کتا	هینج آکنده مکوجت بیار	چون تلف کردی تو ملک خیر	کفت اودش بکوی بوالکمر
۱۸	روزی خواهم حال او بر عبا	این صحتیم زین دان کا عبا	روز و شب اندر دعا	کفت ای او و بودم منتظا
۱۹	تا بکوید یک کفه بی ضرر	تو پسر از هر کجا خواهی خیر	کود کلان این ما جرا اول	مروفت بر ناله من واقفند
۲۰	کاواند خانه دیدم ناگها	بعد از این جمله دعا و اینضا	کچه می کفت این کادی	هم هویدا پرس هم پنهان
۲۱	کد دعای شیدان خج ان	کتم این زاناد هم در شکر	شادی آن که قبول آمدت	چشم من نار یک شد بهر وقت

۱۳  
قون  
یعنی عا و راد  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
حاش  
رو کربانند

## حکمر کزینک اورد علیک السلام کشتن کلاو

۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶	دیع و لچوز میستانی حاطف	تحت شریع و این دعوی	کفت اود این بختی ارا بشو	تو داد اوی که من بختی
۲۷	وزنه این پیدا در تو شد	این که بختی خریدی و ارف	بنام اند شریع باطل استی	کب لچوز نداعت این
۲۸	که می گویند احباب بنم	آنچه کاری بدعی آن	تا نکاری دخل بود آن تو	دیده مال سلمان کرم کو
۲۹		کفت ای نه تو هم این سیکو شم	رو بچو وام و بد باطل محوم	

۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
زراعن کتند

# المجلد الثالث

۱	پس زدل آهر بر او درو بگفت	تضع کردن شخص را و سر او را در خلد	این خدای هر کجا طاقی و جفت
۲	مجدد کرد و گفت ای جانای من	در دل او اندازان ز فرود	اندر افکندی بر از ای مضلم
۳	این بگفت که به در شده ای جانای	تا دل او در بیرون شد زجا	مهلم ده و این در عاویر امکا
۴	تا روم من سوی خلوتی در نماز	بر رسم این احوال از دانی باز	معنی قمر عینی فی الصلوة
۵	روزی جانم کشاده اشک غما	میرید بی واسطه نامه خدا	بی فکد رضانه ام از معدنم
۶	دو فرخ است آفتابه کان بریزد	اصل بر ای بند مرفق کرد	تیشه زنده رکند روزی هلا
۷	یا منی دانی که نور آفتاب	عکس خود بشد بر دشت انجبا	پس چه کرتا بود بر آدم
۸	مخوشیدم در روز نور عرق	می ندانم خویش کرد از نور عرق	بهر تعلیم است مخلق را
۹	کوشیدم نادانست که در این جهان	حرب خدا علیه بود ای هلا	کرد از در یای از انکشم
۱۰	مچنین او در می گفت این نوق	خواست کشش عقل خالقان	که ندارم در یکی اش من شکی

## سفر ز اود علی بن ابی طالب علیه السلام که خلوت کرد با او در کوه

۱۱	کافی بین من و بنی آدم	با خود آمد کفنه آو تاه کرد	لب بست عز خلوت نگاه کرد
۱۲	لمنه الصبیق نسیب	سوی صحرا بد دعای تنجا	خودش آنچه نمود شریقا
۱۳	تو عینی که خلوت نمود	را ز نهان که جانی فرود	روزد یک جمله خالقان آمد
۱۴	در سینه او در سینه	باز زد آن مدعی تشیع رفت	نقد کاوم را بده ای نابکار
۱۵	سایه حقه تیری	میرود در عهد غیب هلا	کا و کشته خورد بر شرمیم
۱۶	زبان درونی شمشیر مسلک	من طلب کردم ز خود داد او را	ای رسول تو چنین باشد روا
۱۷	در فریب برفت آنکه شمشیر	دیده حوالی که کرد واقف خود	مچنین این بلجراها باورد
۱۸	آنچه زین ظلم صریح ناسترا	کجه خدین سال بودم در	اینچنین ظلم صریح ناسترا

## حکم کرد ز اود علی بن ابی طالب علیه السلام که با او سر کار و بگذشت تشیع صاحبان او و علی بن ابی طالب علیه السلام

۱۹	گفت او در شمشیر کن و بجهل	این مسلمانان را که وقت کن بجل	چون خدا پوشید بر تو بجهل
۲۰	گفت او و بلا چه حکم است این بجهل	از بی من شرع تو خواهی نهاد	نفته است آوازه عدل چنان
۲۱	برسکان کور این استم ز رفت	ز این بعدی سبک که بشکند	مچنین تشیع میرد بر ملا
۲۲	اینچنین ظلم جفا بر من مکن	یا نبی الله مگو ز اینسان سخن	یا نبی الله مگو ز اینسان سخن
۲۳			
۲۴			
۲۵			
۲۶			
۲۷			
۲۸			
۲۹			

تفاهوت  
جمع ز غوات

تشریح  
انسان غیب نبوی  
کافی بین من و بنی آدم  
لمنه الصبیق نسیب  
تو عینی که خلوت نمود  
در سینه او در سینه  
سایه حقه تیری  
زبان درونی شمشیر مسلک

الحرب  
آنچه زین ظلم صریح ناسترا  
مؤمنان علیه السلام

تشیع  
ملائکه چون بگفتند



# المجلد الثالث

## حُكْرِكْرِيكَ اَوْ بِرْ صَاحِبِ كَا وَ كِرْ جَلِيْلًا فَا لِحُوْبِيْنَ

۱	بدا زان د اود کینش ای	جمله مال خویش او را بخش	دنه کار تنم کرد کفتم	تا نکرد ظاهرا زنت سخت
۲	خال بر کرد و جامه برودید	که به مردم میکنی خالی مزید	یکدیگر بیکدیگر از تشیع دانید	باز دادش پیش خویش خاند
۳	گفت چون بخت نبود ای کج	ظلمت آمدند که اندک در	دیدم آنکاه صد و پیشگاه	ای دیدم از چون تو خرد خاله
۴	دعای فرندان تو باخت تو	بندگان او شدند افزون کرد	سنگ بسینه هر زید با تو	دی دیدم از جمل خود بالایش
۵	خلق هم اندر علامت آمدند	کز ضعیف کار او غافل بیند	ظالم از مظلوم کرد اندر کج	که بود سخره هوا همچو نخی
۶	ظالم از مظلوم آنکس بر برد	که سرفراز مظلوم خود بر برد	دونه آفتاب که نفس از تو	ختم هر مظلوم باشد از جوت
۷	سگ هماره جمله بر میگردد	تا تواند زخم بر میگردد	شرم شیر از او است نه سگ را	که نگرید میدان همتا یکان
۸	از کینر سگان سوی آورد	عامه مظلوم گشت ظالم را	دوی در او کردند از رفیق	کای نیمی بچینی بر ما شیون
۹	این نشاید از تو کایر ظلمت	تو کینر سگ بجای را بلاش		

نکته اشکگاه

لاش

ایمانش در میر است

## عَزْمُ كِرْكِرِيكَ اَوْ عَلِيْدِ السَّلْمِ تَا اِنْ اَشْكَا اَلْكُنْدِيْبِ

۱۰	گفت ای یاران ز ما آن رسید	کان بر میگویم او کرد دیده	جمله بر خرید تا بپای دیدیم	تا از آن تر همان را فاشیم
۱۱	در فلان صحرای خشن رفت	شاخها بر آینه بنیاض	بغض را بنیخیم کوه میخ او	بوی خون می آیدم از میخ او
۱۲	خون شده است اندر آن خوش	خواجه را گشت این منجوس	مال او برداشت این طلبان	و این غلام او ستای آزادگان
۱۳	این جوان هر خطبه را با شکر	مغفل بود از اندر دین خیر	تا کون جام خدا پوشید آن	آخر از ناشکری این طلبان
۱۴	که صیال خطبه را ز غمی نبرد	نی و روز دهنه مویس عیالی	بینو یا نر ای ک الله بخت	یادناورد از حقها بخت
۱۵	تا کون از به یک کلاه آید	میزند فرزند او را بر زمین	او بخود برداشته دره از کلاه	ورنه بر پوشید جوشن الله
۱۶	کافر و فاسق در این دور کردند	برده خود را بخود بر می آورد	اعلام متور است در اسرار	مخضظا لیس پیش مردمان
۱۷	که بیدم که دارم شاخها	کا و دوزخ را ببیند از ملا		

حفت

خسته را گویند

اشخ

بایدارد

استوار

غلام

بندماند

## كُوَاهِيْ اَدْرِيْكَ نِيْتِ قَاوِنِ بَانِيْ بَرِيْ ظَالِمِ هَمْرِكْرِيْكَ

۱۸	پس همین جاد است نیت دکن	بر ضمیر تو کواهی میدهند	چون موکل میشود بر تو ضمیر	که بگو تو اعقادت و امیکر
۱۹	خاصه در هنگام خشم و غوغا	میکنند ظاهر بر تو را موی	چون موکل میشود طایعنا	که هویدا کن مرا ای دین
۲۰	چون کسی که کواهی سرگام	خاصه وقت جوش خشم و مقام	پس هر آنکه که موکل می کند	تا لوی از بر صحر ازت

قلبتك

بمنوی در برت تار

آوردن کلاه

# المجلد الثالث

۱	بسر و کلهای دیگر و خضر	هم تواند آفرید از بهر نفس	ای بود دست آمد در عالم	کوهرت پیدا است حاجت نیت
۲	ببست حاجت شه و کشد کز	بر ضمیر آتینت و افند	نفس تو هدم بر ارد شد	که ببیند مغمم ز اصحاب ناد
۳	بجو نام سوی کل خود رو	من نه نورم که سو خضر شو	همچنان کاین ظالم خوناشنا	بهر کاوی کرد چندین انبیا
۴	او از او صد کاو برد و شد	نفس اینست ای پید از وی	نیز روزی با خدا زاری نکرد	یا ربی نامد برون روزی نیت
۵	کای خضر مراه خست و دکن	گرمش کردم زیان تو سون	اگر خطا کشم دیت به عاقله	عاقله جانم تو بودی از ازلت
۶		منک میکرد با استفاد	این بود زانصا نفس جان	

۳  
التبلیس  
شبه کاری کردن

۴  
خضر

آزاد مرد باشد

## بِیْرُوْنِ رَفِیْقِ حَبِیْبِ لَبِیْقِ لَبِیْقِ حَبِیْبِ

۷	چون بر روز فتنه توان خست	گفت دستش از پسر بند	تا گاه و بزم او پیدا کنم	تا او ای عدل بر صحرای زم
۸	گفت ای سید جدای ز راکشته	تو خلاصی خواجه ز این رند	خواجه را کشتی و بردی تا	کردی نزد آن اشکارا حال او
۹	آنوقت او را کین تر بود	با همین خواجه جفا نموده	مرچه زلف او شد عاقله یا که	ملک عاقله باشد آنجا شمر
۱۰	تو خلاصی که بکار ملک	شرح عجبی شرح بستان	خواجه را کشتی با ستم زار	هم بر این خواجه کویان نیت
۱۱	اگر در از انشا که روی	انغیالی که بدید یکم هناك	نک سرش را کار و در دین	بانگ او دید این زمین را چنین
۱۲	نام این سید هم نوشته کار	کرد با خواجه چنین که	همچنین کردند چون	دندمین آن کار با ستم
۱۳	دولت افناد در خلق آن زمان	هر یکی ز نادید از میان	جمله از داد و کشته عدا	زانکه بد نظر کشته بودند

## قِصَاصُ فِرْعَوْنَ وَ ذِی الْعِزِّ السَّلْمِیَّةِ اَعْدَاءِ الزَّكَاةِ

۱۴	هم بدان تیغش بر شو او	بعد از آن کشتن با این	داد خود بستان تو از این	چونکه انصاف بکردند
۱۵	خون خنجر بدند در هر	کی کند مگرش ز علم خو خلا	حلم تو که چه مواسا	سر بر او از ضمیر آن این
۱۶	کان فلان خواجه به شاکت	می جیست جوی کشت	افضای او دیتی رب دین	خادش دلها و بخت ملجا
۱۷	چون که پیدا کشته کار او	همچنانکه جوان کلزار کت	جوشش خون باشد از این	سر سجد بر زمینها میزدند
۱۸	ماهه کوران اصلی بوده ایم	مخرد او شد فاش و دروغ	خلق جمله سرهنه آمد	لیک ممدوم چون برون
۱۹	سند با تو در سخن آمد شهر	واچنه می فرموده نشوده	و از تو مواسد کوز عجاوب	صد هزاران خصم با بره زد
۲۰	سکهای صد هزاران پا	کز رای خطا لوتتم بگیر	توبه منک فلاخ ام	چون زده سازی تو را معلوم
۲۱	کوهها با تو مسا اول شد	هر یکی مخصم دلخون خواره	آهن اندر دست چون موم	از دم تو غیب را آماده شد
۲۲	وان قوی ترند هم کان دشم	با تو میخوانند چون نری	صد هزاران چشم دل بکشد	که بخشد دره دا جان ابد
۲۳		زندگی بخش که سود قائم	جان جمله معجزات اینست	

۳۴  
غفر  
جنگ جهاد کردن

۳۵  
مسیح  
مکالمه

و عاقله

# المجلد الثالث

	کشته شد ظالمانی ازین	هر یکی ازین را انداختند	
۱	بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خون میزند که گشتن		
۲	بود و آنکشد کاو عقل است و در او حق است باشد		
۳	که ناب حق است که بهی و باحق و نافرمانی است		
۴	نفس خود را کشته جان زندگن	خواجه را کشته است او را بکند	خویش را و او را بکند
۵	آن کشته کاو عقل کشته	بر کشته کاو و غیره نکند	روزی بیرنج و معتد جلوبق
۶	روزی بیرنج او موقوف است	آنکه بکشد کاو کاو اصل است	زنانکه کاو نفس است نفس
۷	خواجه زاد عقل ماند بنوا	نفس خون خواجه کشته شود	قوت ارواح است زدا و هشی
۸	این موقوف است بر همان کاو	کج اندکا و دان ای کج کاو	داد به دستم نمود
۹	دو شخیری خورده ام انشا	هر چه می آید پنهان خانه آ	که در خوش چشمان کشم آخویم
۱۰	هش با سبب ای که	در سبب منکر کردن فکر نظر	بجز از خویشم که بر آن زند
۱۱	بسیب منجر باشد کاشند	بزرگت چاکر کدم یافتند	بشم بر او بشم آمد کاشند
۱۲		جمله قرآنی در قطع سبب	عز و درویش و هلال لب
۱۳	<h2>میش</h2>		
۱۴	مرغ با بیل دو سه سنا افکند	شکر زنده جبر را بشکند	سنگ مرغ کوزی لا برزند
۱۵	دم کاو کشته بر مقتولان	ناشود زنده هر دم کشته	خون خود جو بد خون می
۱۶	همچین زافان قرآن تا تمام	نفس اسباب است جلت و الت	بند کن تا ترا یکد شود
۱۷	بند عقولات آمد فلسفی	شهو و عقل عقل آمد	مد حیوان همیشه برست
۱۸	مفرج او پوشش ارد صلا	مفرج او احلال آمد صلا	عقل کل که کام بیقران دهند
۱۹	عقل در فرها کند یک سیاه	عقل عقل آفاق ارد پیرما	نور ما هش بر دل و جان بازغ
۲۰	این سیاه و آن سفید از قدر است	زانیه قدرت کانه و توان	بونی و همیان و کیه استرا
۲۱	همچنانکه قدرت از جان بود	قدم بر از پر تو بهمان بود	میخ کنفی کافر از امتیوت
۲۲	همین بگو که ناطق جوی پتر	تا بگری بعد ما آبی خورد	لیک گفته با بقان واری

هشی  
کوادا آکوند

چاش  
غله از گاه جدا  
موده

رض  
زله کردن

بازغ  
تابانر کوسد

انتر  
دم برید و  
ناصر کوند

# المجلد الثالث

کتاب

نویسنده گویند

فاف

جمع رفت که در فاف

مقنی

پایه گویند

داس

جامه زبرین

که بر روی

پوشیده اند

پیلان

قزاقی

قرانجه باشد

کاله

متاع است

صیاع

جمع صیاعه که آب

نویسند

بجز کبر و هفت اندام نیای کاروانها مقنی توضیحات الشمام	از شکاف در بر فرج زاین شکاف در که باز ما بدکن شرح این بیان	راه ملک خلق نایب بودار جوی نیای آشکان اگر هر مخلص را نایب	دو نظر ناید که آن جوارهی نخستین ناید و چندین آشنا روی در بیگانیت
---	--	---	--

## شرح حکایت کور و بین و کز نشین و برهنه

موصوفی است بنده و بی عوریت هر که در اما نشین او برهنه آمد و حیران بود آن زمان دانه خور نشین کرتابی پاره کوران بود مختم چون عاریت ملک چون خواهر کز اندک کور از بی این عاقلان زده فون گویند که کور کارم بیند چون ترسان کز منم و امر کز داند و خاصیت هر چه باز و او انار و او انار مسئله و معاهدانسته آن اصول بین بدافستی	کرامت داد آن که هر که حیث خلقان و بگوید باش دامن مرد برهنه کی درند و از غم در دهنش چکر چون هر ذکی ماند کبوتر او به پاره کز بر از سر هر خندان پس بران مال و رفیق پس ترس خورشید کز آید گفت از دردی بایقون خود نداند و کار سود چون عالم دامن اینچکا دنیان جو هر چه چون خود با نار و او انار نکری عذوباناشه بکران و اصل خود کور	مرای خود نشین و نفل عیب خود یکدزد چشم کور مرد دنیا مغرور است وقت مرگش که بود صد چون کار کرد که بر از سفا چون نباشد طفل داد آن خواب بر بیند که او را همین ترسای از عالمان هر کسی ترسان زنده کی کوید از کارم بر او در صد هزار فصل داند از که هر دامن بجز و لا بجز قیمت کاله و او انار جان جلاله اهل این از اصولت اصول خویش	مبینند که چه است او همچ او را نیست و اندزد خدا آید جانش از این ترس کو بر از رازان بود چون کریه و خدا اش ندارد نرسد از زدی که بر با که بود شان عقل و علم این خویش را علم پنداری غرق بیکاریت جانش تا جان خود را می نداند آن خود ندانی تو بجز و لا بجز قیمت خود ندانی زاحفیت که بدانی هر کیم در بیوم که بدانی اصل خود را می
---	---	--	---

## قصه خرمی اهل سبأ و نایش کز ایشان

دانشا چند صیاع و باغ آن شاد می شود هر امیک باد آن میوشاند و کس مرد کفن تاب از پری	اصلشان بد بود آن لچر از دانش و فراغ از پری میور و در شکر پیش روی از بود لطف بسته بود بر میان زمین	میریدند و احوال سکه و افتاد از پری سکه بر بر دستشان خوشه های نفا از بر آمد سک کلاه کوهی در زیر	نک می شد معبر بر هکاد پرشه تا خواست از میوشا بر سر روی و نده میز نخه بود که صحرانوا
--	---	--	--

عازت عالم است و ما مقنی

کتابخانه

# المجلد الثالث

۱	آتش سوزنده شان صابون	جامه ایشان اگر کج کشند	بزنند سیدکم از کج کشند	کشته این شهرده از منته
۲	کز باد میشد آن یوماقو	کرکوم شرح نعمتها قوم	صدیکاعت شد صورتها	در نور انداختندی جانها

## آمدن سیزده پیغمبر نصیحت اهل شهر سببا

۳				
۴				
۵				
۶				
۷	مگر بشکر از جنس تو کجا	که لایق نفع تو شد شکر تو	مانع آید از نفعهای تمام	سزده پیغمبر آنجا آمدند
۸	کزین نعت بشکری بر کند	هین کرم ببندد این نعت کند	ورنه بشکاید در خشم آید	شکر تو واجب آمد در حق
۹	صد هزاران گل زخاری نثار	شکر نعت نشت از تو کند	بایچند شکر خواهد نمود	سجده شکر خواهد سجده

## جواب قوم انبیاء علیهم السلام

۱۰				
۱۱				
۱۲				
۱۳	شکر چه که بیم بر کوه همین	نعت چه سیر شد جانمان از	ما شدیم از شکر و از صفت	قوم گفته شکوارا بر دعوت
۱۴	که نه طاعتان خوش آمدند	ما چنان بر مرده کشیم از	شکر نعت کن گفته است	پیش از این نعت آمد محنتی
۱۵		ما میخواهیم اسباب نجات	ما میخواهیم نعمتها و سیاحت	

## جواب کفین انبیاء علیهم السلام

۱۶				
۱۷				
۱۸				
۱۹	طعمه در بیماری کوفت شود	نفت از وی جگر علی شود	که از آن در خوشنایستی	انبیا گفتند در دل علوی
۲۰	کشت ناخوش هر چه بروی کند	تو عدو این خوشنایها آمد	جمله ناخوش گشت نصیب او	چند خوش پیش تو آمدی
۲۱	پیش تو بر او هست و محرم	هر که او بیکانه باشد با تو	شد خیر و خوار در بدو	هر که او شد آشوبار تو
۲۲	که شکر با آن خورش خواهد نمود	دفع از علت بیاید کردند	نه او در جمله خلاقان است	این هم از تاثیر آن بیعت
۲۳	مرا کرد در آن حیات غما	کیبای مرا و جسد مرا	آب جوان که رسد آنش شود	هر خوشی که دید تو ناخوشی
۲۴	چون شکار شد بر تو خوار	بر غزوی که بناز از شکار	چون بیامد در حق تو کند	پس غذای که زدی از خدا
۲۵	تو یقین میدان که دمم کفر است	آشنای نفس با هر نفس است	چون شود درم تو با شکر	آشنای عقل با عقل او است
۲۶	دوستی با عاقل و با عقل	کرخواهی در دست از زلف	معرفة از و فاسدی کند	زانکه نفس کرد علت شد
۲۷	کر یکی هر دو را جنکی شود	کر یکی کوهری سنگی شود	هر چه کوی تو مضر است	از سموم نفس چون باعلی
۲۸	خیزد یکی کو بجز آنی عقد	که من این را بر شیدم کند	بعد در کتک است از ذوق	و دیگری نکهت بکر لطف
۲۹	هر حدی که کند پیش تو	دفع علت کن چون علت شود	باز فردا از شوی زانو	خیزد یکی تازه و نو کند کبر

۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱

این نوع از نشانیها گویند

۳  
۲  
۱

کفر

سئل انکاشن

۲۳

جنگ

عند مدخل و بلا

۲۵

ولا

دوستی و یکجوشی

باز فردا از شوی زانو

بعد در کتک است از ذوق

هر چه کوی تو مضر است

دفع علت کن چون علت شود

# المجلد الثالث

بجز قلم دید ما را فانخلق کز فراست ما بعالی منظوریم ملهم ما پر تو نور جلال و اینچنان بولش ترا پیش آورد نموشد کسنگ و کوه رسد دست فرد ما سدا ز خوی	ما طبیبانیم شاگردان ما بدایه بواسطه خوش کنی ما طبیبان ضایع و مقال اینچنین قولت را پیش آورد کز خواهی از کزین و غمناک دست فردی و نخواهی از داروی ما یک یک بنمورد	بشکند صد شوکند زکو که بد از راه بنفون کند جان جوانی بدیش از اسب و اینچنان فعلی زده قاطع پیش تو بهیم و بنمایم جد و این دلیل ما بود جلیل هین صلابه ای ناسوردا	تا که از کهنه بر او شاخ تو از طبیبان طبیعت می کند از طبیبان غذایند و شمار کاینچنین ضلی ترا ناضع بود اینچنان و اینچنین از نیک بود از طبیبان را بود بولی دلیل
--	--	---	--

۱ فانخلق  
۲ از افلاک کسنگ  
۳ باشد  
۴  
۵ ملهم  
۶ آگاه کنند

## مُجْتَزَةٌ جَوَائِزِ قَوْمٍ نَبِغِبْرِنَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

هموما باشید درده میجوید که شمار د خویش از پیغمبران مایه کوری حجاب بقیلت ماش کرد اینم کور چشمها که بر آمد روز بجه که ستین عین جستن کوریش داد بلوغ خامش و در انتظار فضل با اینه پنهان شد از تو در غم و این نشان جستن نشان عظمت بر زمین زند و قدر و الهی که خدا آرد ملک بر جاه تو لیک اگر ام طبیبان از همت	چون شما بسته این خوان حق به اوست و در او دران اینجا کشد کار از عظمت امتحان این که مخلق را آفتابی رخسار آمد که خیر روز و شش هر که او بود چراغ کوری خود را مگر ز این کف و نه ما فی دو چنین کوی صبر خاموشی خدایت کز خواهی نگر پیش این طبیب تا شای تو بگوید فضل هو دفع این کوری بیست خلق تا بشک و غمرا کند شود	کو که او علمت ناضی کی شما صیاد سیرغ لید کردن اند کوشش و افتادن و سینه بدین که در دست کوتی بیند که جبین شما کویت ای کور از خود بیخ که صلح و تواند برده ز این شقاوت روی دل بر تا خویش رسوا کرد نشانی کند آید از جانان جزای انصوا بدل جانان بجان و بدل سر خود ببینید شوی از خود این طبیبان را ایمان بند شود	قوم گفتی که ره مدعی چون شما در دوا این آید ما نخواهیم اینچنین لایق دعوی ما را شنید و شما هر که گوید که کوشش کوا تو بگوئی آفتاب کوا فدخی سنی کانی برده فضل و علت کرد ریادت در میان روز گفتن روزگو انصوا بید بر تا بر جان تو گفت از تو را تو بفر و ش بخ چون طبیبان از انکه در جود
--	--	--	--

۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

## مُتَهَيِّئَاتُ قَوْمٍ نَبِیِّنا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

آن کل کو خالق افلاک کو زافنا بچرخ چه بود ذره اینچه ذوقش چه شید	همیول شاه باید جنس او کوها کوشه کوکل کو خدا ما کجا از کجا بیهوده کجا	که خدا نام کند از دین شهر داریم صمرازها تا که در عقل و معانی بود	قوم گفتند اینهمند و اینهمند منز خودیم تا ما چون شما اینچه نسبت اینچه پیوسته
--	--	--	---

۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

# المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

خود کجا کو آسمان کوریمنا	و نیکو مغرور این داستان	غالباً ما عقول داریم این قدر	کند نادان می شناسیم از کرد
--------------------------	-------------------------	------------------------------	----------------------------

حکایتی خردگوشان که خردگوشی را برسانت بدتر  
 و نافرمانانند که بگویم ز رسول فایه آسمانم ز کس بدتر  
 که این چنین است بحدت که خندانند که کتاب کلید و مندر

کرمه پیلان بر آن چشمه کجا از سر که بانگ ز خردگوشان شاه پیلان از رسول پیش و نه نشان کور کرد نامم نک نشان آفت کاند چشمه ما چون شهید آمد بر جدار پیل او کرد از وی انتخاب مانه زان پیلان کوریم ای کرم	باز مانده خردگوشی جمله نغز از بنداند و حال سوی پیلان در شب غمزه بر رسولان بندند و چشم گفتم از کردن برین اند خرم مضطرب که در دین پیل آخه شاه پیلان شب بوی چشمه چون در دوز چشمه کرد مانه زان پیلان کوریم ای کرم	من رسول عامه و با ما نیست جمله محروم و زخوف چشمه که بیار اربع عشری شاه پیل ما می گوید که ای پیلان در نیک این چشمه بگوئید آن فلاحت حاضر آفتاب چون که در علوم پیل آفتاب شهر ترسان باز کشند آنوه کاضطراب راه آردمان شو	جمله که چون کور بودند تا در روز چشمه یابی این دلیل چشمه آزمایست زان کس شود تا از خم تیغ من این شود تا در روز چشمه یابی این دلیل مضطرب شد آب مه کرد بعد از آن نامدی کور ایشان
--	---	---	--

جواب گفتن اینها طعن ایشان را و مثلاً او را که ایشان را

اینجا گفتند و پند جان ظلمت افرو این چراغ آن چشمه را چه شرفیابد ز کشتی مجرور کادی کور بود پیمیل و ندید ای بسا دولت که آید کاه کاه آفتاب را از این جهان چرخ چونت سبک ز شمار اقله پشه مرده همارا شد شریک حاشا خوشید و صنعت کس	خفت کرد ای بیهان بنیاد چون خند یکا چشمه را خاصه کشتی نسک ز کشتی دیدم ابله بر خطی ندید پیش عدولت بگرد او فدا و نه از دگر هار او را گفت کوی شمار اقله چون نشاید زنده همارا ملک دم ما را از اسرار است کس	ای دروغا که دوادند بنیاد چه ریختی جت خواهم از ای دینج آن دیده کور کور چشم دیوانه بهاش روی ای بسا مشوق کایدناشت این غلطه دیدم را حومان چون بشاید سنگان ایناز یا مکرده تراشد شماست فی دران دم دولتی و بیعتی	کشته و فقه جان آفتابان کدری استمان ز روشناسما کافتانی اندوخته نمود زان طرف جنید کورخانه پیش بدیخی نراند عشوب و نیز مقلب طرب و القضا چون نشاید عقل و جان هر از پشه زنده تراشد خداست فی دران سراحتی و لذت
--	---	---	---

کرم  
با کاف فارسی  
کوتید

عاشق  
لغزش

اول  
بسی استوی

آهنگ  
بسی ضد آفتاب  
و کینه نماند

کرم  
بسی کور و نارید

چونکه منتهی شده بکنید شامیل آمد چشمه بود

# المجلد الثالث

بنات  
تکثیره گویند

جید  
جمع جمله است

جواب  
جمع خبره معنی  
نشد

مخل  
مخلو معنی  
مخلو

خزوه  
معنی  
بسیار

کثر  
معنی  
زیاد  
بسیار

دو الهی یا اگر خوش بشوی شد مناسب صفتها با جانها	آنجان کو بد حکیم غزونی شد مناسب عضوها و اندامها	انقدر بد بختی آن مردی در خورد آمد شخص با کوشش	کرد سر کردن بود آن دم مار که مضون کن تو در حکم قاید
پس مناسب است هم چشم و دو چون قلم در دست کلام جبین	جوز صفت با جان فیر کوه دید و در انشتن لاسیعان	بیکان جانی کمتی تر اشد شد مناسبها آدخ نوت	وصف هر جانی مناسب باشد شد مناسب صفتها در جوی
که میان استغیر کیستی غزو و فتح همه ز غزم فتح	ای قلم بنگر که لاجلا لیسبی بشخروف حالها ان ز فتح	کلام دل با قضا و بسطی است فرق تو بر چاره راه جمع است	اصبع لطفست و قهر از در بیان جماله قلم جفتش از اصبع
قد خود پید کند در نیل تا از لیا با جمل آمیختید	این قلم داند و دل بر قد زود تا از لیا با جمل آمیختید	این قلم هر قلم آکانت آنج، در خور کوش و میل آخید	خزینا ز جو نضیر و راه نیت

## بیان آنکه هر کس از سید شد او را خردید ساک خا خا که متنا

سوی آن در کام پاک انداخت باز لطف یا بر رخ آری مثل	توجه دانی بر چیزی توکل چون چنان شاه می نماند بی چون	کسی سندان از مثلها خن که بلام سر وجه او آیت	آن مثال آوردن از حضرت موسی آرا که عصا دید نمود
تا پیاستخ جو خروت بر کند تا فریاد در زمین با نوح و نوح	آن مثال است بر جواردها کند این مثال آوردن از کجاص	چون شود موشی فضول جمل تا که شده ملعون حق تا یوم	چون غلط شد چشم موشی در مثل این مثال آوردن ابله بر لعین
تا که اندر آب ریاشد سقط کذا باشد از پت شد خندان	این مثال آوردن فرعون الغلط این مثال است بر جوارغ و یوم	تا که شد محروم از هر دو نیم تا که شد در قعر و در رخ توکل	این مثال آوردن سر جهول این مثال آوردن در سینه

## مثل کفر قوف فوج با ستهز آء کرسنی ساخر او

صد مثل کوانی قهرت خست وان یکی میکند تشریم قیام	آن یکی میکند از کشتی تا و آن یکی کشتی لاش کجاست	نوح اندو بادیه کشتی خست میکند کشتی چه نادان ابله	در بیابانی جاه و آب خست آن یکی میکند نباش کشتی
وان یکی میکند چون بیرون وان یکی میکند تشریم قیام	وان یکی میکند چون بیرون وان یکی میکند تشریم قیام	وان یکی میکند تشریم قیام وان یکی میکند تشریم قیام	وان یکی میکند تشریم قیام وان یکی میکند تشریم قیام
وان یکی میکند تشریم قیام وان یکی میکند تشریم قیام	وان یکی میکند تشریم قیام وان یکی میکند تشریم قیام	وان یکی میکند تشریم قیام وان یکی میکند تشریم قیام	وان یکی میکند تشریم قیام وان یکی میکند تشریم قیام

## حکایت آنکه خیره می کند و میکند هلمیر

و در اینجا  
نویسند  
و در اینجا  
نویسند  
و در اینجا  
نویسند



# المجلد الثالث

بوسید

خار و زامها

بازگونا

مغز و درونهاست

۱۳

خسیت

بیم درین باشد

۱۴

خرف

زستان را

کوید

۱۵

صیف

تابستان باشد

۱۶

خامس

خوی که بسیار آید

۱۷

آبیک

برستو باشد

۱	طفطو آهسته اش میشنود	نیم بیداری که او بخورد	دربز دیوار خضری برید	این مثل دیشو که شب در عید
۲	تو که کهناد عمل زنی بشه	خیر باشد شب چه میکنی	کند بود و دیکاری ای بید	زفت بام فرو او میخست سر
۳	فرد یا خسترا و او نیکنا	کند فردا بشنوی از بانک	کند کو بانک دهل ای بید	دو چه کاری کند میگویم در
۴	سز آن کرد او هم فشانده	از دروغ است که زور خنده	آزماز واقعه شوی بر جگر	من چو زخم بشنوی بانک دهل
۵	کمبیش نضر تو آمد و مول	سز آن کو شردان دیو ضول	پخته شود آتش او آتس	در غلط افتاده ای نیم خام
۶	کفر کفنی شعد و نیشوا	باز گو نه کرده معنی سرا	زایج وانی که از وی خضری	تا که نضر کول را محروم کرد

## جواب آن مشک که منکر آن گفتند آنرا خرگوش پندارند از ماه آسمان

۱۱	کثیر بیاید پیلانرا اشغلا	انظر اجماع کفنی در زلا	قصد خرگوش پیل آری در
۱۲	این چه باشد آخر ای کوید آن	خسیت پیلان نه از زلا	چه مد چه آفتاب بیفک
۱۳	چه و خوش چه طیب و چه حیا	چه عشق و چه نفوس و چه ملک	چه بلاد و چه جاب و چه کجا
۱۴	چه سز آب و چه باد و چه نیا	چه مه و چه سار و چه لیا	چه اندر کم و در دفریان او
۱۵	آفتاب آفتاب آفتاب	همچو کوئی در خم چو کان او	صد هزاران شهر و ختم سز
۱۶	کو به بر خوی شکافه شکاف	سز کوز کرده آئی بد کوه	ختم بود از خشک کرد آن سز
۱۷	بنگریدی در کار سز خول	ختم دها کرد ما الما خول	پیل خود چه بو که سز مرغ
۱۸	ضعف و خان اباییست و	کوفند آن پیکانرا استخوان	کیت کوشید آن لوفان
۱۹	روشان ز شکست اندر آن	یا مضا لشکر فرعون و	کیت کوشید احوال شود
۲۰	چشم باری در چنان پیلان	وانکه صخره عادیانرا زوی	آنچنان پیلان و شاهان اول
۲۱	تا ابد از ظلمت در ظلمی	زیر خشم دل همیشه دین	نام نیامد بد که کوشید
۲۲	دید را نادیده ای آری	جمله دیدند شما نادیده	کرد و حال بر بود خورشید
۲۳	بضد آید از آن عظیم	چون روی در ظلمت ماند	تو در چاه رفتی ز کج
۲۴	جان که اندر وصف کرد آن	چه کنه دارد جهانهای	خز او روی دست و کسید
۲۵	آفرین چهل و بر انصا باد	کوش از من کیند لا کوش	صدق و انسا که ما با سزا
۲۶	صدق و هم شهور لعلانه	صدق و انسا ساهامین	صدق و هم شهور لعلانه
۲۷	صدق و هم مصابیح الدین	قبل آن بلیف و کمال شاه	صدق و هم شهور لعلانه
۲۸	بارسی گویم همین ازین	لا تضلوا لا تصدوا غیره	صدق و هم شهور لعلانه
۲۹	هند آن ترک باش از جان		

ویند  
لا تزلزلوا

# المجلد الثالث

## در بیان معنی خرم و مثاکر خایر

بگردیدند آسمانها بگویند از دوران کبری که دور از که بهر شیبته بینی روان و دنیا شد و ای بر مرد بین سوی فندان از علی کسید تا بکشتی در فکندش روی	خرم چون در دوزخ بر لب آن که گوید در روز عیب که بود در راه آب آنرا بر آن دعوی که بدتان کسید چند جا بندش گرفت او مادد و با بای مار آن جو کذا شک چشم او در شد الحمد ای کل پرستان از دائم استاد برودانها چون که دید دانه بگری هم بدان قانع شد از دام	یا سوی آخر بخیر بر پدید میتابد مستی پای خود تا همی از نرس باشی در خرم هر روز سعادت کند از بهشتش سره آفاق کرد ستش منکر بدای کجا مالها بگری آدم زاندار کچان سود کند از پیش که شما او را نمی بین تا بنسد دام بر تو بال واندیاض بر سر کلش	همین گواهیهای شاهان یا مجال اولین از بگردید آن یکی گوید در باره هفت خرم آن باشد که بر کبری نوا تخلیفه زادگان ادیب آن شد شطرنج در امان کرد اینچیز کرده است از چلو که شان آنجا به نه زار و توقیاسی که طرارش را کو همی بیند شمار از کین هر کجا دانه بدیدی بخورد شاد مرغی کو بر دانه
---	--	---	---

## و خایر خالی آن مرغ کبوتر خرم کرد آن خرم و بهوا

تا کمانی از خورد خالی کرد زان نظر بر کند و در در مقام امین آزادی اینچنین کن که کنی بد توبه نه رفت و شمارا آید آن جنتش روانه لاجرا جنت حجابی و شوی کف همین بریزد این سینه در روز سوزید بگر تو یکی روزی که بدام بی خود	دید سوی دانه و دانی این نظر با آن نظر ایستاد باز مرغی کل شد در آگشت هر که او را مقدر سازد خرم از او راضی او راضی باز آن تبار طایفه آزاد کرد چون که جنتی بر خود آورد چون باید غاری از جنت باز آن تواب بگردد آن کرد که کن ای پروانه نسیان تا ترا چون شکر کوئی بخشد	باز مرغی فود و او نشسته که هر شش سوی دانه نشسته صایدش که بخورد کام تا اما جمله آزادان شد تا کستان و چمن شد قش خالق خود زاد بر یاد مخ زوجنا الفاعال الخیر چون رسد جنتی رسد جنت خال اندر دیده توبه زد جانان را جانان آفر کسید سوی آن دانه ندری بی	که نظر او را سوی صید رفت دانه خورد و اندر کام شاد پروبال او بخت آله زانکه شام از زمان آمد بارها در دام حوص افناده کف از عدم کذا عدنا کذا جنت که ایم این عقل را با بارد بگر سوی این دام آمد باز چون پروانه نسیان چون رسید شکر آن بساط
---	--	---	---

۱۵ خایر  
۱۶ شکرین با  
۱۷ خایر  
۱۸ کبوتر گویند  
۱۹ خایر  
۲۰ چایر  
۲۱ خک در زرع باشد  
۲۲ خایر  
۲۳ صاید  
۲۴ شکار کند باشد  
۲۵ خرم  
۲۶ دور اندیشی باشد

عمر

# المجلد الثالث

۱۱  
نذبحه و مردجا  
و بدلها گویند

۱	کفتی از داسم و ها کن ای خدایا	چند اند در دنیا و در بلا	نفت خود بیا بیا در کرد	شکر آن نعمت که تان آزاد کرد
۲	همچنانستی که بودی همچنان	چون خلاصت از حوازی و نجا	خالک اند دیدن شیطان	تا بخیز خدایت کم احسان کنم
۳		جان خود را مستی به شکر کن	چون زها کردت فراموش کن	

## حکایت کن که هر زمستان چو تابستان آید با هم از بهر

۴				
۵				
۶				
۷				
۸	بهر سو با خانه سازم و نیک	زخم سوراخ کرد که اند چنان	سک درستان چو کوه استخوان	گو بگوید کار خدایت کم
۹	کاملی سیر غری خود دایه	چون که تابستان بیاید چو نیک	خانه از سنگ بیاید کردیم	چون که تابستان بیاید از کشتا
۱۰	گویدار در خانه کی گنج بگو	زفت کرد در پاکشد در سایه	استخوانها بهن کرد در پوست	گویدار و چو زفت بیند چو نیک
۱۱	در زمستان باشد کاشانه	گویدش در خانه سازی	در کد این خانه گنج ای کیا	استخوان چو زفت در وقت
۱۲	شکر باره کی سوی نشد رود	گوئی از توبه بسازم خانه	دو هم آید خورد کرد در روز	چون شد بچ و شد آن روز
۱۳	سید نعمت کن بهام شکرش	شکر نعت خوشتر از نعت	چو سگ سواد خانه از نعت	شکر چو نعت و نعت چو نعت
۱۴	تا رود از تو شکر خوار می رود	نعت آید غفلت و شکر انبیا	زانکه شکر آورد ترا تا گوئی	نعت شکر کن در چشم می
۱۵	که نعت صد زدا کافر کند	سیر نوشی از طعام و نقل	تا کنی صد نعت ایشا و غیر	نعت و تقار اشکری کنید
۱۶		شکر چه نعت آفر کند	تا سحر خور خود را نشکیند	

۱۲  
شکر باره  
یعنی اهل شکر

## منع کن منک از انبیا علیهم السلام ان ینصیخک و حجت او کبر بظرف جبریا

۱۷				
۱۸				
۱۹				
۲۰				
۲۱	کنند آمد بر درخا الو سبوق	فضل بر دل های انبیا حق	آنچه کشید از در این کرد	توم کشند ای وضوحان بر
۲۲	گفته را صد بار گوئی باش	سنگ را صد سال گوئی لعل	این نخواستند که گوید کرد	نقشها این کرد آن تصویر کرد
۲۳	شده را گوئی که سوی یادش	تا در آوئی که نور محض شو	آب را گوئی غسل شو یا کبیر	خالک را گوئی صفای آب گیا
۲۴	آب که در غسل ای اجندا	همچو از ان وضو دیگر گوئی	یا کما کبیر شو چو لاله شو	طلب را گوئی که ز پا ک شو
۲۵	آب کل را یسور و تو منفا	آسمان را داد و در صفی	خالق آفرین ترا ب خاکیان	خالق افلاک و هم افلاکیان
۲۶	کی که می کرد بجهت چو نیک	فتمت کرده است هر یک از	کی تواند آب کل منقوش	کی تواند همان زردی کن

۱۳  
انتباه  
بهوش آمد از خواب

۱۴  
ایشان  
عظمت دارند مانند

## جواب انبیا علیهم السلام من جبریا

۲۷				
----	--	--	--	--

# المجلد الثالث

تفاسیر

۱ تنان

صفت نوست

۲ فطر

بهن می گویند

۳ لغو

کج دهان شدن

۴ استقا

آب خوردن باشد

۵ ذاک

دو الی دین

آویزند

۶ لهف

انده و دروغ

حودن

۷ سغاف

بفتح سین برودند  
چنان کاسه بزرگ  
در پاله شکر

۱	نبیا گفتند که آری آفرید	که از آن بغوض میگردند	سنگ را کوفی که در شوی بند	وصفهایی که نشان از آن کشید
۲	و آفرید و وصفها عاضی	خاک را کوفی که کل شوخت	در بجا داده است کل را	مرا کوفی که در شور است
۳	و این را کوفی که کل شوخت	آن مثل لغو در دست است	این را ما ساختیم بر بنیاد	آن مثل کوفی و فطر است
۴	در بجا داده است کل را	بلکه اغلب بجا را چاره	چون بجا بیاورد آن است	نسیب در دو دوها از کرا

## مکر کردن منکران حجتها و جبر بانه خولرا

۵	خوم سندی که در این رخ نما	نیست از آن بخی که پذیرد	مالها گفتند از این افرو	سخت تر بکشد فلان مخطه
۶	کرد و از این مضمون قابل عدا	آغازی در آن زایل شد	سد چو شد آن بنا بر کج	که خورد در بار و بجای کج
۷		لاجرم آمار که بدست با	تشکی را گفتند از استقا	

## بان جواب کفین نبیا علیهم السلام چیز را

۸	نبیا گفتند و میگوید است	ضار و رحمتها یاری	انچنین عرض نشاید امید	دست ز فکر این بر جمع نیند
۹	اولیسا کارا که اولی گفت	بعد از آن بگشاده شد	بعد و میگوید ابتدا	اندر ظلمت بنی خورشیدها
۱۰	خود بگویم که شما سندی	قلها بگویند بر دل رفت	همچو ما را با قبولی کار نیست	کار ما نسیم و فغان بر نیست
۱۱	و بفرمود سخنان این بنده	نیست ما را از خود این گویند	جان برای امر و دایم ما	گر بر یکی گوید او کار نیم ما
۱۲	آخو را ما که در بی ریبا	میرسانیم این رسالت با شما	غیر جان نبوی را یا نیست	با قبول و در خفاش کار نیست
۱۳	مذ تبلیغ رسالتش از او	زشت و دشمن روشیم از	ما بزرگ و کمولای نیستیم	تا از بعد از هر جا بیستیم
۱۴	دل فرشته و مبله از این	کز فراق یار و رحمت بود	دلبر و طوفا ما حاضر است	دشمنان حقش جان شاکر است
۱۵	درد و مالانه را رو گفتی	پیری و پرمردگی را راه نیست	دائما تر و جوانیم و لطیف	تازه و خندان نشینیم و طریف
۱۶	پیش ما صدایان بگشایند	که در اندکونه از ما منفکی	آن را از کوفت و جحمتها	خود را از کوفت و اندوه ما
۱۷	سیصد نه تا آن اصحاب کف	پیششان بگویند زنده و کف	و آنکوی نمودشان بگویم	کمتر از آمدن روح از کف
۱۸	چون باشد و عذوبت با مالک	کی بود سیری پیری و مالک	در گلستان عدم چون بخورد	سستی از عرق لطف از دعا
۱۹	ناید و آینه هر کس که بخورد	کی بودم آرد جمل انفاق	نیست و هوای بد و هوای آن	بمهر و هوای بدی و مدوم آن
۲۰	دوخ اندوهم چون آید	همچو تابد و خوبان خود	همین کوی خود میباید	انچنین قهر رسید تا در کما
۲۱	راههای تنگیان برده ایم	و بر اهل خویش آسان کردیم	همین جوید از نجوم سواد	زانکه در ظلمت دید و قحرا
۲۲	هر که ما را کشت پیر و باز	از عذاب نارد و عقت نشد	و آنکشتند از شقاوت نیک	در عذاب جاودان شمشلا

قوم کنند

تفسیر

مجلسی  
تفسیر آیت  
دومین سخن  
وشرح آن

مجلسی  
تفسیر آیت  
دومین سخن  
وشرح آن

جایی  
خاکه کوه

مکر کریم تو را عزیزتر از جان من آید علیها السلام

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
		قوم گفتند در شام عذرت	نمروا شد و ضدید غیرت	شدن فال از منتقاد افروغ	دستم افکنید ما را و غنا	جان ما فارغ بد از اندیشه
		مخبر مرا که اندر کشتیم از شما	هر کجا امانه غم کسری است	هر کجا آوازه مستکرت	مخبر مرا که اندر کشتیم از شما	ملو طغی نعل و شکر بودیم ما
		هر کجا استی نکالی مؤخت و جنت	دروشا رو قصه و فال شما	دستم انکس شمارا مشهور		هر کجا اندر جهان قال بدی

بأن جواب کفرین انبیا علیهم السلام انبیا

۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶		
		انبیا گفتند فال نشد بد	از میان جانان وارد نمود	که چه زود از نه از وقت	خوب	فانچه بر چه بین در دست	از میان فال بد من خود ترا	میرها نم پیرم سوی	کچین رخ بر آرد از نور	انچنان کوری کن اندر بسج	یکد باره راست آمد بخوی	میکند آگاه و ماخو از جفا	که زیان ما ساقال نوم فال	اوزبای پینه تا که کتد	تلخ کوه جله شادی کوشد	تا ما از بعد نمودی آن بک	تا راه نام مرتاز از رخ شک بند	بد کند با تو چون کوه کوه کنی	هر یکی را او عوض هفتصد	باز در دفع نه داسازتینا
		ازدها در قصد تو آید	مهربان تر از آگاه کرد			کوبید آنچه ندیده اهل جهان	کوبیدی کوبیدت غوره مؤ	در خشم کوبیده ام و نه هیچ		صده اربین روغ لغزیم	از طبع و از مخم از کف	تو همی کوی خسر کن از این فال	افشی پشت تو بر می رود	چون زند افوی دهان بر کوفه	یا از بایم تو سنگی میزدی	کف من کوه جوان بر دوی	این بود خوی ایمان دینی	با کسی کوهی لیجان نزد	کافران کاند در همت خفا	چون فایند تو جانی شود
		توبگوئی قال بد چون میریزد	توبگوئی قال بد چون میریزد	چون غمی که کتد است از نه		توبگوئی قال بد چون میریزد	زانکه نیکویت در مقام تو	این نجوم مانده که خلاف	دودی بنیم و آتش از گران	ای که نصم ناصحان را نشنو	کوشش خاموش غلیم مکن	پس بد کوهی همین بود اهل کف	او کوبیدنی که می آرد دوه	از لشم حق از شناختی	نفس را از این صبر میکن منخیر	بالیهی چون کوهی تو در جفا				

حکمت که آفرید کفر و کفر در آن جهان و زند

نکان  
بدعا مقوی بدجانی

مخند  
مقام ترا خنده  
کوبند

مشها  
میل و غیب باشد

اشها  
اثرها باشد

موی  
کار و انگینت  
کام بر نمود

توبگوئی  
فان بد

انراستی باطله  
دوست و یاران  
کشمین و نادان  
با اهل کوه  
از کوه کوه  
کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه

# المجلد الثالث

## در این چهار تا معبد منکر از کبریا کبریا طوعا و کرها

استندار معبودانیم	مجد طاعتان خود بود	پای بند مرغ بیگانه گشت
آدمی داشت در هر کار کس	کاندوان اگر شود مقرریم	شده ابد نگاه کرد نکس
کوه مقصود از کتاب آن بود	لید از او مقصود از خدمت	هر عبادت نیست مقصود اینجا
گروهی ساختی شمشیر را	کز تراش بالش کنی هر شیوه	علم بود در افش و ارشاد
تعبیر در کیم آن گفته	بر کردیدی به نظر ادبیر را	لیک هر یک آدمی را مقصد
	مقصد ما در کیم آن گفته	هر کس را نوابد تا برده شد
	لاجرم خود در معبد آفرید	دو رخ آنها را و اینهارا فرید

۱۳

وام را گویند

## بیان آنکه خفناک صوت فلک را سبب مستخرج است جبار آنکه مسخر خویند یا خند چنانکه موسی علیه السلام را با صغیر ساخت بر رضی قدس جهت رکوع جبار آنجا سراسر که در وقت آفرینی کند کذا خلقوا الباب سجدا و قولوا حظا تغفر الى اخره

ساخت موسی و مردم را	ناورد آن در قوم و جبر	زانکه جبار از بند و سر
ایچا آنکه خویشم و استخوان	از شاهان با صغیری ساخت	اهل دنیا سجدا ساز کرد
ساخت کرد الکی محرابش	مام آن محراب بر و به لول	لایق این خسته با کی نیستند
آن سکان از خزان خاصه	شیر اتا را است کور دیگرند	کره باشد شخه هر موش
خوفاشان از کالیب خویش	خوشان کنی افتاب حق بود	رفی الا علامت بند آنها
موتش که ترسد ز شمشیر از مصاب	بلکه آن آهویگان شدند	رویش و بیک لایحه ای کشته
سکین از سرچو کویم دود	ختم کرد میر و هم دانده	حاصل از آمد که مدگرایی
بالیتم نضر جو را کینند	چون لایم آن نفس بد کفر آید	ز این سبب که کامل کینه
		دو رخ آن باب صغیر است
		چون که سجده کبریا را دشمن آید
		بیشکری لیک تصویر بند
		موش کبود نازیش از بند
		ربا رفیع و خود این ایام
		نفس خداوند و اولی غمناک
		بالیتمان تا نهاد که در لایم
		اهل نیست طاعتها که کرد

۱۴

مورد را گویند

۱۵

اشارت است به این  
کسرت موسی از باب  
قوم هرگز کرد که توبه  
آی نظر لید  
فغان

۱۶

مخفف نوشت  
ناشد

# المجلد الثالث

بازار کتابخانه

۱	شکر و پند بلوا و یقین	شکر و پند ملائکه	مشاکره صاحبها	مستطانی بکبر تیز لبها
۲	<b>قصید عشق صنوفی بر سیرة نهی از خورشید</b>			
۳	هر که صوفی بود با وی باشد	چون کرد و شور او دنیا	صوفی بر مرغ دزدی سفر	بانگ نیرنگ نوای بنوا
۴	سفر او چنانکه از نان نهی است	بوالصوفی گفت صوفی که	تا که چندین مرتبه وجود	کنج کوی و هوار هوشی نیردند
۵	بندش نیست هر که ما در است	عشق نان نه نان غذا	بجز از خویش و عاشق نیستی	گفت و در دفتر بنیستی
۶	دستی و کوز میدان پند	بال نه و کرد عالمی پند	عاشقان را مستی سفرایه	عاشقان را کان بوی با وجود
۷	چون عدم یگونی که در نظر	عاشقان را صد مخرج	دست پیرین همی زینیل با	آن قضی کوز معنی بوی
۸	چون کجوی است صد خوی	آدمی که برین باز بوی او	مر پر ابوی باشد لوت و	شیر خواره کوشا است
۹	آب باشد پیش بر بلو جیل	پیش تلمیح ز پو آن زبیل	گفتی ای فصل من لوت	یابد از پو آن پری بوی کش
۱۰	ایک بر هوش و بر قوس طفر	با کبد بر عادیان کز زوین	غرق که باشد نغمه خون	جاده باشد بجز سلسله
۱۱	ایک باشد بر دگر همان زبیل	بشخصد باشد آتش خاندان	ایک بر نمرد باشد در	گلستان باشد بر ابراهیم
۱۲	ایک ملو ابر خان بلو بود		تو عاشق بود و غم ملو بود	
۱۳	<b>مخصوص بود زین یعقوب علی بن اسیلا مرچشیدین</b>			
۱۴	<b>انرفی یوسف کیشیدنی یوسفی حق آن بوی</b>			
۱۵	<b>و حرمان بر انداز و غیر هنر از هر ز صفت</b>			
۱۶	و آنچه از بوی او اندک کشید	آنچه یعقوب از دفع و سوز		
۱۷	و از کین از بهار چه می کشند	این ز عشق خویش در چه می کشند	خاطر از بدن جوان کشید	و آنچه در وی بود و اندک
۱۸	لا مآق کفرا بالاطه و	روی ناسته نیند در	پیش یعقوبت کوشش	سفر او پیش این از نان
۱۹	بوی نان بر سیدان زد و	جوع یوسف بود در یعقوب	جوع از این رویت غنجانها	عشق او شد لوت و پند
۲۰	چونکه بد یعقوب می کشند	و آنکه صد فریاد از آن	بوی پراهان یوسف	آنکه بستد بر هر بنی
۲۱	کجا باشد صبح از صبح	صبح از وی صبحی با به شام	حافظ علیست آن کز نسیب	بوی اعلی ز دانی
۲۲	در کف از برای شتر نیست	جاریه پیش نخاسی بر	چو دید آن نخاسی	و آنکه پیران بدست

بکتر

لفظ ترکیب معنی است  
و آنرا است چه بیک  
بزرگتر و از کوچک  
لا راست که خیمه است

کنج

آواز خنده را گویند

تلو

معنی بلبله است که  
بلو و اسبله باشد

مشه

یعنی بارفت

نخاس

برده فروش

بازار کتابخانه

# المجلد الثالث

۱	مفتوح است یعنی خواست	هر یک را سوی دیگر نوشت	یا یعنی آنیک باغ آرزو	یا خیالی و شایسته این زده
۲	آن خیالی از ازش باغی شده	و آن خیالی عالی بر هم زده	آن خدای که خیالی باغ خشا	و از خیالی و وضع و جای گدا
۳	پس که داندهاه کشتهای او	پس که داندهای کشتهای او	دید باز نهیند و بحال	گر که امین دکن جان این خیال
۴	پس مگر آن که دارد عوین	کون او دانسته که کون حق	گر به یک طلسم از خیال	بند کردی راه هر ناخوشیها
۵	کی سبب سوسو الخاقدم	که بود مصاد و در بند قدم	دامن فضلش بکف کن کورد	فیض اعوی این بود ای شهر بار
۶	دلن او امر و فرمان و بیت	نیکی که تقوی جان و بیت	آن یک در مفر از عوی آن	و آن یکی پهلوی او اندر عدا
۷	او عجب مانده که در وقت	و این عجب مانده که این در وقت	همین خواشکی که این حاجت	همین چرا دردی که این حاجت
۸	همین بای همیش در آنجمن	گوید ای جوان من پیام آمد	همین با جانان که پای بسته	گویدش فی ثانی تمام تو بابت

۵  
مضای  
کینگار و جای و بزبان  
و کف کارا گویند

## حکایت افری و غلامش که نماز با بر بود و انس غلامش نماز و مناجات

۱۳	یک مثل آمد در این حق بگفت	بو که یابی این زبان هفت	اندر این معنی بگویم قصه	کوش بکشا تا بری از قصه
۱۴	دو زمانی بود امیری از کلام	بود سنقر نام او دایه غلام	میرشد علاج کربا به شعر	بیا ننگ ند سنقر هلا بر او
۱۵	طالبی رسید کل از آن کون	تا بکوبا به رویم ای نا کون	سنقر آمد طالع معنیل کون	بر گرفت و رفت او و بود
۱۶	مجد بره بد بانگ صلا	آمد اندک کوش سنقر صلا	بود سنقر سخت قویع و دعا	گفتای میر من ای بنده نواز
۱۷	توبه بره کان زمانی جبرن	تا کردم فرض و خوانم لایکن	رفت سنقر میر بر دکانش	منظر از باده پند او است
۱۸	میر از بهر دل آن زند جان	کرد یک ساعت عفت و دعا	چون امام و قوم بیرون آمد	ان نماز و در ما فان شد
۱۹	سنقر آنجا مانده تا در بیجا	میر سنقر از زمان چشم شا	گفتای سنقر آنجا بیرون	گفتی بنگاردم ای ز فخر
۲۰	صبر کن ملت آمد ای ز غمی	بستم قافل کدر کوش	هفت فرسخ صبر کرد و بانگ	تا که عاجز گشت از نیشاش
۲۱	پاسخش این بود می نگاردم	تا بر روز آیم هنوز ای محرم	گفت آخر مسجد اندر کوش	کیست طبعی دارد آنجا کوش
۲۲	گفت آنکبسته است از بود	بسته است هم مرا از اند	آنکه نگذارد ترا کوی درون	چو نگذارد مرا کایم برون
۲۳	آنکه نگذارد کلین سو بامی	او بدین سو بستی این روی	ما هیانرا بجز نگذارد برون	خاک کلین بجز نگذارد برون
۲۴	اسلام امر از اب حیوان از کلا	جمله قدر اینجا باطلت	فضل زفتت و کشایند خدا	دست در تسلیم زن و اند
۲۵	ذوق زره کوشود مفتاحها	این کشایش نیست جز از کربا	چون فراموش شود تدبیرش	یابی آنجی جوان از پیشش
۲۶	چون فراموش خودی یا کشت	بندگشی آنکه آزاد گشت	گر خواهی خوی و دل زندگ	بندگی کن بندگی کن بندگی
۲۷		از خودی بگذر که تا یابی خدا	خانی خوش کن تا یابی خدا	
۲۸		گر ترا بایر وصال و استین	عوض و واقعه اعلم بالیقین	

۱۵  
سنقر  
تبرک نام غلام است  
۱۶  
میدیل  
دستمال رنگت

۱۷  
التون  
کثیر  
مفتاح  
کلید باشد

۱۸  
موقع  
حریص بر دست

۱۹  
تیش  
برودن می باشد  
و غمزه باشد

۱۰

۱۱

۱۲



# المجلد الثالث

نَوَيْدُ شِدَائِنَا بِنَاءَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ فَوْقِ تَدَا  
مُكْرَانِ قَوْلِ تَعَالَى حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ

عَقْلًا

یعنی نخستین در فرود  
اول از قلب و جودات  
که بر مباحل ممکن است  
و آنست بیانجوی بیاید  
منقوشند و در اول  
از آنکه هر دو در اول  
انتهی عقل  
و عین

نُوك

کلمه تمق است  
کاش

قَرَع

کوفتن باشد

کَا  
بزرگی

۵	دو میدان در قصر هین باکی	چند گویم امن سرگزینی	می دهیم این را و از او عطا	انفیا گفتند با خاطر کچند
۶	ماهی از سر کنده کور و زدم	عقل اول را اندر عقل دوم	تین و نماند سوز معده آ	خیش خلق از غذا و وصه
۷	جهان چند آنکه دانستی	نویسدانی که آخر کیستی	چون که بلغ گفت خوشد آن	لیک هم میدان ز غریب این چو
۸	غرفه اندر سفر یا ناچستی	نویسدانی که از هر دو کوی	بر تو گل میکنی آن کجا	چون نهی نیست کشتی با
۹	کشف کرد آن کرد امین تو	من در این ره نلیم باغ فرام	در خواهم تاخت در کشتی	گر بگوئی ناندانم من صیتم
۱۰	زانکه در حقیقت سزای تو	هیچ بازگانی ناید ز تو	بر امید خشک چون دیگران	من خواهم رفتن ز به با کما
۱۱	نوداو باید که باشد شعده	باز زبان دارد که محروم	در طلبه شود از رفتی با	تا بر ترسند طبع شیعه جانا
۱۲	چو امید الله اعلم بالصواب	نیست سوز کردی با حق	کار دین اولی که زان با	چون که بر تو کست جمله کارها

بَيَانِ أَمْرِكُمْ أَيُّهَا مَقْدِرُ خَوْفِنَا جَا

۱۵				
۱۶		کجه کردشان ز کوشش	داعی هر پیشه امید است	بامدادان چون شود کاش
۱۷	خوف جرمانه است فوج غوی	بو که روزی بود چو نرسد	بر امید بویک روزی مید	خوب جرمان از در کبوت
۱۸	هست اندر کاهلی از خوف پیش	کو از ارجه خوف ملول است	چون نکرده است اندر جوق	هست در کوشش امین شوم
۱۹	دانش بگیرد این خون زندان	بس چو در کار دین ای بر کجا	داوم اندر کاهلی از خوف	باندید کاهلی این بازارها
۲۰	اندر این با و ارجه بستند	ز این در کان بفرجه کاذا	در چه شوند انبیاء و اولیا	آتش آن در ارم چون خمال
۲۱	ابو آن با سابه بانی آمده	از دم آن مرده زنده شده	بجز این دارم چون حال	آهن آن را هم چو میوم شد
۲۲	عکوف شد مر این را پرده	شود در دفع دشمن چو باد	با د آن را بنده و محکوم شد	

مَعْنَى حَدِيثِ اللَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءِ الْخِيَاءِ

۲۵				
۲۶	نامشان یافتند ابدال هم	شهر خلقان ظاهر می شوند	قوم دیگر خفنهان برینند	این همه دارند و خیم بیکش
۲۷	هر طرفی که بنکری اعلام است	هم که امتشان هم ایشانند	بر خفند بر کاشان بکفش	یا نمیدانی که مهای خدا
۲۸	و از میانش غنچهها سرزند	شخصه ظاهر همه اکرام است	کو ترا می اندازند این سو که بیا	کر که بی گویدت آتش دروا
۲۹		کون آتش ز کوشش که کند	اندر آرزو و مگو سوز	

# المجلد الثالث

سند  
بروز و خورشید

۱  
اوسلخ

۲  
جمع و پنج کجری  
باشد

۳  
منقی

۴  
باک

۵  
ستی

۶  
کدبانو

۷  
میز

۸  
در ایجاد شما آن  
و چیز را گویند که  
لک بیاورد بنده

۹  
تدمر

۱۰  
بیشی

۱۱  
قرب

۱۲  
جمع و فرقه باشد

۱۳  
گشان

۱۴  
جمع کثیر آنرا

۱۵  
تغ

حکایت مندی که نوبت آنرا از جن ابن ممالک ناسیون

از آن فرزند مالک آمدند چون و الوه کنای خایه جمله همان در آن جزا شد قوم گفتای صحابی عمر بن ای دل ترسنا از ناره و عذاب مرکوب کعبه را چون جمله کرد چون فکندی نمود آن را گفت گفت دارم بر کعبه ایمان عقید اندافتم از کمال ایمانم ای بر در خود بر این کعبه	که همای او شخو شد اندر آن کوه در خورشید انتظار دور کند روی بد چون سوزید منقی کشید با چنان دست بگوین افراب خاک مردان باش همچان در پیش کیلو برده است در اسیر از عباد الله دارم بس امید نیسم ز اکرام ایشان نا آید که نباید صد مرد از صد زن	و حکایت کرد که بعد طمان در نور پر از آتش رفتند بعد یک ساعت بر آمد از آن گفت آنکه مصطفی دست و چون جمادی را چنین شریف داد بعد از آن گفت با آن خایه اینچیز دستار خوان قیمی میزی خود را اگر گویدم سر در اندازم نه این دستار آن را مردی که از آن کج بود	دید آن دستار خوان از رود آن زمان دستار خوان از آن پا او سپید از آن او سواد پس هم ایستاد این دستار جان عاشق را چنان خواهر کرد تو کوی حال خود با این همه چون فکندی اندر آتش ایست در دو اند عین آتش میهم را عمارت هر نیم راز دان آن را بی باشد که ز اشک بود
---	--	---	---

فصد فریاد رسیده سؤك على الله عليه والذکاء  
عرب که از نشانی بی آنکه ماند بودند و لک  
نهاد و بار کیشهای ایشان و سب به لک بود

در میان آن بیابان مانده دید کجا کاروانی بود حشر آمد گفت من فرود آن شتر بار سیه را با شتر بنده می شد سیه مامک شتر گفت من شناسم و در آن کعبه نوحانم و می کردند شکر گفت	اندر آن وادی کرده ای از غز کاروانی بود بر او خوانده بفریاد و صفت شتر جندیاری حوی آن گشای سوی من آید با فرمان راویه از آب صاف و شکر گفت او آن ماه روی فرود گفت ما نا او مگر آن است	خاک شد از خطا بار نشان ناگهان از پیشه هر دو کون اشه ایشان از زبان او می نه کسیا همی شتر شد آید سوی کبان آمد آن طالب پس بدو گفتند می خواند ترا شد و سر و عهد نور جان که گروهی از بوز کرد او	مصطفی پادشاه از ده غز خلق اندر دعای هر بخند سوی می خورد و روی پیش بعد یک ساعت بدید آنچنان این طرف فخر البشیر الوفا مهر و مهر شمع مجرمان من نیام جانم و نیم شب
--	--	---	---

کتابخانه

# المجلد الثالث

۱  
تشیع  
ملاست سزوتر

۱  
تفت  
خاک و کوبش

۵  
خسید  
بمغی خیسیده است

۲  
کامله  
اندوه بلند کردن

۱	کفت فشد آب بردارید	چون کشیدند پیش آفرین	اوقیان بر داشتند تشیع و	کشکاشش آیدیدند آن طرف
۲	آز کرد و خیر ما اندازد	راویه بر کرد و در اندیشه	اشتران و هر کس از آن	جمله را از آن مشک او سیر
۳	کشیدند مشک بر بسط	این که در بداشکن یا تمان	سر کرد و سنجید برها و	این کسی دیداست که برک او به
۴	و از هوا کرد در سری آنها	آب از جوشش همی کرد و هوا	می رسید از امر او از جراحی	مشک خود رو پوشود و
۵	در سبک از جهل بر خسید	قوز صغلی جز به سبها دید	آید و مانند تکین از قدم	بلکه در اسباب دیدن از
۶	رتنا و در بناها می کشی	چون سبها رفت به سزوتر	سوی این رو پوشان از آن	بابها از سبب غافل
۷	نکر سوی سبب از دم	کشد این بر من تو این همه	چون نفع نم یابد کردی اینجی	وقتی می گوید بر سوی سبب
۸	رحمت پر است در حمت نم	بیک من آن نکرم حمت کن	ای تو اندر توبه و میسکان	گویدش تو العادو کالین
۹	و از توبه می کشد نیسان خطا	از من آید جمله احسان و وفا	از کرم این دم چو میخانی مر	نکرم عهدت بیدم عطا
۱۰	یا حق بیست این ای تجر خود	تا فدا ایجان شدند از کار او	بیک معدن همین بلید	حاصل آنکه در سبب
۱۱		غرقه کرد بر هم عرب هر کرد	کرده دیوش مشک خردا	

مَشِيكَ اَنْعَامٍ مَرِيضَةٍ اَنْزَعَتْ بِمَعْجَرَةٍ سَهْوَةٍ  
 خُذْ اَصْلِي اَللّٰهُ عَلَيْهِ رَأْفَةٌ سَيِّدٌ مِّنْ سَيِّدِيْنَ اَنْعَامٍ

۱۲	تا کوئی در شکایت نیست	ای غلام اکنون تو بر نیست	آن سبب از شد از برهان او
۱۳	چشمه دید از هوا بر آن	دیو میدان را مکان ایمان او	زان نظر رو پوشا هم برد
۱۴	چشمه پر آب که در آنم غلام	تا معتز چشمه غیبی بدید	دشک پایت ما اندازد حق
۱۵	باز به وصله تا نش کشید	زلزله آنکه در بر جانش اله	وقتی چیرت بیست
۱۶	دستهای مصطفی بر روها	این زمان برده در لجا لاند	معطفی دست مبارک بر
۱۷	شیدان زنگی زاده حبش	آزده اینها لیدر کرد از قر	پوشنی شد در حال درده
۱۸	او همی شد بگرد پا هست	کفتش اکنون بود بر او	پس پامد و در مشک پرو
۱۹	خواجه برده منظر نیشانه	سوی خواجه از نواهی کار	

حَكَائِنِ اَيْدِيْ خَوَاجِدٍ غُلَامٍ مَّرِيْمٍ  
 سَيِّدُ رَوْفَتِنَا خَيْرٌ اَوْ رَقِيْبَا غُلَا

# المجلد الثالث

## كُفِّنَ كَثُوقٌ غُلَامٌ مَرَّاكُشِيَّةٌ وَخُوَيْرٌ اَوْ شَرَاكُفَرْتَدَ

۱۱  
شُد  
شیر کشتن  
بهر نگه داشتن  
خوردن در شب  
کشتن در دایره  
کتاب از شیشه  
نوع

۱۲  
مناصیر  
یا کشته شد

۱۳  
واجب  
باید

۱۴  
مشیح  
بیان کننده

۱	خواجه از دورش پدید آید	ان خیر اهل آن ده را بخوانند	راویه ما اشر ما هشت	پس کجا شدند و تکبیر
۲	آن یکی را دستش آید ز دور	میزند بر فوئد و از دور	کو غلام ما مگر کشته شد	یابد و کز کوسید کشته شد
۳	یا مگر او را بکشت این دیگر	اشترش آورد اینجا از دور	چون بیامد پیش کفتر کشت	ازین زادی و یا ترکیستی
۴	کو غلام را چه کردی و کوف	کز یکش و اما جانش جو	گفت گفتم به چون آمد	چون پای خود دید از خون
۵	گفت نمی روی کرد باعتت	راست باید گفت ترین	کو غلام من بگفت اینک هم	کرد دست فضل ز دران شدم
۶	دیدم ام صدگ و بدی کشت	صالح فضلی و قدری کشته	هو چه می کوئی غلام من کجا	همین خواهر هست از من جز با
۷	گفت اسرار تو با آن غلام	جمله و اکویم یکا یک تن	زان زمانه کز خریدی تو مرا	تا با اکنون باز گویم ماجرا
۸	تا بدانی که همانم در وجود	کچه از شبید بر من می کشتی	زندگ دیگر شد ولیک جان	فارغ از زندگت و از آن جان
۹	من شناسان ز قدم ما را اگر کنند	آب فشان ترک مشاکم کنند	جان شناسان از غده ها فاد	غرق در پای چونند و چند
۱۰	جان شو و از راجان جان را نشا	یا برینش شونه فرزندت سا	چون ملک با عقل یک سر	بهر کشت را در صورت کشته
۱۱	آن ملک با عقل از یک کوه رفت	دیدی هم همچو دنبال سر رفت	آن ملک بخور مرغ بال پر رفت	و این خورد بکذاشت تو رفت
۱۲	لاجرم هر دو مناصر آمدند	هر دو خوش رویش شدند	هم ملک هم عقل تو را اول آمد	هر دو آدم را معین و صاحب
۱۳	فرض شیطان نیز ذاق اول آمد	بوده آدم را عدد و حاسد	آنکه آدم را بدن دید او دید	و آنکه نور موثرن دید او دید
۱۴	آن دو دیده روشنان برآورد	و این دور آیدند ندیدند طین	این بیان اکنون چون در بیج	چون نشاید بر هو اخیل خو
۱۵	کی توان باشی همه گفتن از غی	کی توان بر بطزدن در پستی	لیک کرده بگوشه یک	ها و هو که بر آوردم بس
۱۶	مستحق شرح و اسنک کاوش	ناطق کرد و مشرچ بارنگ	این نیاز مری بوده است و رفت	کچان طفلی سخن آغاز کرد
۱۷	جز و ابی او برای او بگفت	جز و خرون گفت در رفت	دست با شاهدش و ندان	منگری با چند دست باهی
۱۸	و در باقی مستحق شرح گفت	و در باقی مستحق شرح گفت	ناطقه ناطق ترا دید و	مخت

## بَيَانِ اَنْكَرِ جَفْنَعَالِي هَرَجِدَا اَزْ اَفْرِيدِ هَمَّ بَابِ سِدْعَا وَ حَاجَتِ اَفْرِيدِ اَلْمُحْتَاجِ جَمْرِي دَبِيكَرِ بَابِ كَرْتَا بَدْرُ كَرْتَا اَلْمُضْطَرِّ اَلْاَفْرِيدِ

# المجلد الثالث

۱	تا بیا بدطالوی چیزی کمیت	تا کجوا باشد یا بدعافیت	از برای دفع خلجات آنرا	هر چه در میدان زین علاج
۲	مایه دود است و اصل است	هر کجا شکل جواب آنجا رود	هر کجا نظری نوا آنجا رود	حتما علی کین هوا آنجا رود
۳	هر کجا استی است آنجا رود	تا از اید طفلک ناز که	تا بچو شد آبتن با لایست	هر کجا دردی در آنجا رود
۴	کی روان کرد زین است این	بعد از آن از بانک نینو	تا شوی تشنه و حار و داغ	آب کجوشکی آورده است
۵	بانک آبی و نوشی ای کجا	کوشی کوشی آبی و کوشی	آب آبی و کوشی و کوشی	و بدین لایستنیها بد
۶	سوی زین خشک تا بیا بد	تا مقام زین مقام آید	آب و آب کوشی است	جلبت و کوشی باشد از
۷	تشنه باش افسانم بالست			زین جانرا کوشی و آب

آمده است کافه با طفلی شیخوار زین رسول  
 خدا علی السید و ناطق شد طفلک بمعجزه رسول

۱۳	کودک و ماهه زن و پدر کار	پیش پیغمبر و آمد باخار	سوی پیغمبر روان شد آنجا	هر از آن ده یک نفر از کافرا
۱۴	کی ما فکند زین شاد تر ا کوش	مادرش از چشم گفتن همین	یا رسول الله تعالی ایتک	گفت که گفت ستم الله علیک
۱۵	در بیان بلبل علم زین سبیل	گفت حق آموز و آنکه بچو	کز بانگ گفت و طفلک چو	این کجا آموز خای طفلک میسر
۱۶	مور آکنده صد کوه لیل	استاده بر سر توجیر سبیل	می بینی کن بی لامنتظرت	گفت که گفتا که بالای است
۱۷	بر علوم میرساند ازین قول	ی پیاموز در مراد صف مول	بر سرت تا بان چو بکامیل	گفتی بنوی تو گفتا که بلی
۱۸	عبد عزیزی پیش این یک شیخ	گفت نام پیش خود عبد العزیز	چیت نامت بان کوه و طبع	چو رسول گفت کای طفلک تو
۱۹	دوسر بالغ گفته چو صاحب	کودک دو ماهه چو زین مایه	حق آنکه دادت این پیغمبر	من ز غرق پاک و بیزار بودی
۲۰	جان پرورد از این بوی	هر دو می گفتند کز خوف	نادماغ طفل و مادر کوشید	چو غوط آنم زینت دود
۲۱	جامه و نامیش صد صدی	آن کسی را که معترف حق بود	جامه نامیش صد صدی بود	آنکه تر نفس شسته خود
۲۲	مصطفی نشینان سوی علا	اندازین بوند کاه و انصلا	مرغ و ماهی و در احار شوی	آن کسی را کس خدا حافظ بود
۲۳		دست و رو داشت از این آب	خواست آن و صور از این کوش	

بگویم عقاب معزیه رسول علیه السلام  
 و برین بهوا و نکوش و کوش و کوش و کوش

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

# المجلد الثالث

موزه را بر بودیک موزر ما	موزه را اندوه او بود	موزه را بر بود دستش	موزه را بنام موز کردیم
پس نکون کردوا زان ماری	پس تمام آن موز را آورد	ز آن موز دستش برآید	در فاد از موز آورد
گفتن چنان بود موز ما	وای کو کتای پایی می شد	موز را در دستش	از موز کردیم این کتای
بوی موز کس هوا می شد	موزه بر بود و موز در هم آمد	این موز دیدیم و موز بود آن	پس موز کردیم کتای
تو هم بریدی من در غم شد	گفتند و از تو که غفلت کردی	در ایران موز بود موز	کوه موزی خدا ما را نمود
دیدیم آنچه را هم عکس شد	عکس خوردی هر دو شنید	نیت در عکس موز	ما و موزه ببینم در هوا
عکس ظمانی هم کتای بود	عکس موز را بدان اجابت	عکس موز را همه کوی بود	عکس عبد الله همه نوری بود
چاهوی موزی که میخواستن			

۱۴  
منشی  
بجیده و برتر

## وَجَدِ عِبْرَتَكَ فِي نَزْلِ حِكَايَتِكَ مَعْنَى آتِ الْعَيْسَى

تا شوی راضی تو در حکایت خدا	عبرت از نقتی ایچان ترا	تا کز بربک باشی و نیکو جان	
تو چو کل خندان که شود زیبا	دیگر آن که نندد از بیم	زانکه کل کربک بر لبش می کنی	
خنده را من خود ز طار آورده	گوید از خاری جوا از بیم	همچه از تو یاره کرد از رضا	
فِي الْقَوَادِعِ عِنْدَ إِثْنَانِ التَّجْرِ	مَا التَّصَوُّفَ قَالُوا عِنْدَ الْفَرَجِ	آن عقابش را عقابان که او	
ای خاک عقلی که باشد در شان	تا راه اندیش از بیم مار	گفت تا سوا علی ما فاتنا بكم	
زانکه کرد گشته کرد باز	لیک همچه اتقوت شد عکس	سرایا آید ترا الفه متن	
وان زبان منع زبانهای	کان بلا دفع بلاهای	و در میان می غم از موز	
	ما چون جمع آمدند و بال	و از جان آمد ایچان موز	

۱۵  
ما التصوف  
یعنی مذهب  
کسایق فرج  
مذول وقت آمد  
و اندوه مضمون  
صامت ایچان موز

## اَسْتَدْعَانَهُ لِيُشَخِّصَ بِنُورِ مَوْسَى بَابَ مَوْسَى

گفت موسی را یکی مرد جوان	که بیاموزم زبان جانور	گفت موسی را یکی مرد جوان	که بیاموزم زبان جانور
چون زبانهای بی آدم همه	دو آبیست نان و دمه	چون زبانهای بی آدم همه	دو آبیست نان و دمه
گفت موسی بکنند کن زبان	کلین خط را در بوسی در پیش	گفت موسی بکنند کن زبان	کلین خط را در بوسی در پیش
که تر شد مردان منقر کرد	که تر کرد دهی از منع مرد	که تر شد مردان منقر کرد	که تر کرد دهی از منع مرد
مرا عروم کردن این مراد	لا یالطفن باشد ای جواد	مرا عروم کردن این مراد	لا یالطفن باشد ای جواد
گفت موسی را باین مرد سلیم	سخن کردش مگر در بیم	گفت موسی را باین مرد سلیم	سخن کردش مگر در بیم
گفت موسی را موزش که ما	رد نکردیم از کرم هرگز دعا	گفت موسی را موزش که ما	رد نکردیم از کرم هرگز دعا

۱۶  
عشار  
لغزش  
۲۲  
مکرم

# المجلد الثالث

چاره‌اندیش  
میشه

بدرود  
وداع کردن

مسیح آمدن

اشارت به بی‌آب  
از منشی الانبیاء  
بجبهه و اگر لایق  
تسبیح هم یعنی تسبیح  
مکمل که تسبیح می‌کند  
مذمت عالی قلین  
نمیدانند تسبیح آنها  
و در این ایام طغیان  
که اصل زبان باشد

خانگی  
جنگجو

زبانگشای

اشارت به بی‌آب  
و آمدن کزنا آبی آدم  
خدا نامه و انبیا  
یعنی مرایه کردن  
فرزندان آدم را و  
کردیم ایشان را دنیا

دربانی  
مخلد  
نوع عمل

سرف  
آب معان

۱	که بنویسند دستش را و...	نظر از این دو فقر آمد جاود...	مجزبه تر مایه پر هیز کار...	نیش قدره هر کوی را سازد...
۲	از بالای نفس هر خرم و غمان...	آدمی را عجز و فقر آمد امان...	که زهده سبها بدو شد...	زان غنا و زان غنیمت بود...
۳	کاشکرت کوارد آن بچای را...	آندوی کل بود کل انواع را...	که بدان خود کوه انان نطق...	آن غم آمد از دونه ای نطق...

وَحْيِ آمِدْنَا مِنْ خَفِيْعَالِي يُوْسَى عَلِيْهِ السَّلَامُ  
كِرْبِيَا مَوْزٍ شَرِيْحِيْنَ كِرْبِيَا سَيِّدِ غَانِيْ كِرْبِيَا

۴	بر کس داد اختیار از منسوا...	کفین در نه بد با منسوا...	هر چه می‌گوید بلطف خود...	بعد از آن وحی در نظر کرد...
۵	کاخیا را آمد هنر و فقه حساب...	گوشش او را نه ابر و زخمی...	ورنه می‌کرد بد سلخواه افلاک...	اختیار آمد عبادت با منک...
۶	تا که غازی کرد در او باراه...	تبع در دستش به از عجز بکن...	نیش آن تسبیح بجزر سو مند...	جهان حال خود مسیح آمدند...
۷	کافران خود کان زهری صیقل...	موسان کان عسل از زودوار...	نیم زبور عتاب شد نیم نار...	زانکه گشته باشد آدم ز اختیار...
۸	هم ز فوئش زهری در روی...	باز کاف خورید بر این صایب...	تا چون خلق گشت بیق اوجیک...	زانکه مومن خورد بگزین نیل...
۹	ز اختیار است حفاظ و آگهی...	در جهان این روح شایسته...	اهل قبول هو استم المان...	اهل الهام خدا عین الحیک...
۱۰	هین که تا سرفایه گشتند اجل...	چونکه قدرت نخت کاشتا...	مقی و زاهد و حقان شوند...	جهانند از چونکه نندند...
۱۱	در کف دستش خان اختیار...	آدمی چنانکه گشته سوار...	وقد قدرت ننگه در این...	قدرت کویایه سوا همین...
۱۲	دیو در دستش بر ای می‌کوی...	لشکر این می‌اکو از خود بکوی...	که مرادت زود خواهد کرد...	باز مویی او پندار و زهر...
۱۳		کاین اودت افکنند صد...	هین بر دهنه خود کوی طلب...	

فَانِعُ سَيِّدِيْ أَنْفَرِدُ طَالِبِ بِنَعْلِيْمِيْ بِنَارِ مَرْغِ حَاكِيْ  
وَسَكَ فَا جَابَتْ كِرْبِيَا مَوْزِيْ عَلِيْهِ السَّلَامُ

۱۴	نظوم رخ خانگی کامل بر...	کتاباری نظوم کوی بر...	کتاباری نظوم کوی بر...	کتاباری نظوم کوی بر...
۱۵	با مداد از برای امتحان...	نظوم از هر دو شو بر تو پدید...	نظوم از هر دو شو بر تو پدید...	نظوم از هر دو شو بر تو پدید...
۱۶	درد بود آنرا خروسی چون...	پاره نان بیات اثار زاد...	پاره نان بیات اثار زاد...	پاره نان بیات اثار زاد...
۱۷	تو توانی خورد در چنین ای...	کندم وجود و با فی جوب...	عالمم زودانه خوردن...	عالمم زودانه خوردن...

شاد کینه  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی

# المجلد الثالث

از لبنانی که قسم مانت  
میرانی اینقدر از سگان

## جواب خرف و سرسک

پس خورش کشتن در زمین	که خورشیدها خندانند	اسبان خواجه سقط خوانند	روز فردا سیر خود کردن
مرکب را امید باشد مرکب	دردی را فرود بود هر کس	اسبان بفریختن پیشند	پیش سگ شدن خروس سگ
بغضی که چنان ناله بود	آن خروس سگ بر اول کشتن	کای خورشید میشود پندارند	ظالمی و کافری بی فروغ
اسب که کشتن سقط کرده گما	تورا خروسی صحرای سگ	گفت او را آن خروس با خبر	که سقط شد اسب جای گوی
اسبان بفریختن او از دنیا	آن زبان انداخته بر دیگر	لیک فرغ استرش کرد سقط	مرسکان را باشد آن نصیب
فردا استر را فریختن آن	یافت از هم و از زبان آن هم	دو قسم گفت سگ آن خروس	ای امیر کاذبان باطل و کوس
تا یکی کوفت و روغ ای پیروز	دو غی ای اهل دو غوغ	گفت او بفریختن استر را شتا	لیک فردا استر غلام آید قضا
چون غلام او بگریزد نانه	بر سگ خواهند ریزند	این شنیدم آن غلام فریخت	رست افغان و رخ و آبر و خو
شکرهای کرد و شادها که	رستم از سه واسه اند	تا زبان مرغ و سگ آختم	دیدن سوال قضا را حتم

۱ سَط  
۲ از پا افتادن گمان  
۳ از رفتن  
۴ حیوانات  
۵  
۶ مَحِص  
۷ حلاوت آکوبند  
۸  
۹  
۱۰ مَصَاب  
۱۱ ایجا بطلان  
۱۲ ایجا بطلان  
۱۳ مَضْمُون  
۱۴  
۱۵ وَكْر  
۱۶ آشیانه آت  
۱۷  
۱۸  
۱۹ مُمْتَهِن  
۲۰ غار و بقدار  
۲۱  
۲۲  
۲۳ جَهَان  
۲۴ کتی و اجا اشاد  
۲۵ کتی و اجا اشاد  
۲۶  
۲۷ اَعْمَى  
۲۸ نادان  
۲۹  
۳۰ حَیْن  
۳۱ آله و پادشاه

## خجسته خرف و سرسک بسبب لرغ شد

چند خرد دروغ و مکر تو	روز دیگر از سگ محروم گفتم	کای خورشید از خاک کوا و خجسته	که بگردیم از درد و غمی منهن
ملخوسان چو دروغ تو	خود پتیر دروغ از تو	گفت حاشا از من و از خجسته	گر کنی بالای ما طشتی نکن
پاسبان آفتابند اولیا	در شب واقف اسرار خدا	پاسبان آفتابیم از دون	داد هدیه آدمی را در خجسته
گر نه انکام بهم و از ما رو	در اذان آن عقل ما می رو	اصول را حق بجانب است	خون ما را می کند خار و جگه
آنکه معصوم آمد باک از	او خورشید جان آفتاب	گفت انکام حق علی القاد	شد زبان شتری آن کس
او کز ایندما لشر اولیک	خون خود را ریخت اندر خاک	آن غلامش مرد پیش شتر	جسم مال ما سجانها را فد
پیش شاهان در سیاست	و حق تو مال و سر را می	یک زبان دفع زبانها می شد	می کزانی فدای مال را

## خبر از خرف و سرسک خواجه

صلح خانه خواهد بود	لیک فردا خواهد رفتند	کاو خواهد کشت و لرزد	دوبیان گوی با بیخا
	درد و دانه سیدان	پاره های آن و لاله طبع	

کافری

از آنک  
که در آن  
بنا



# المجلد الثالث

۳  
ایشان  
بخش و اینکه از  
خود باز گیرند  
بدیگری دهند

۵  
کوغی  
اشارت به بی‌آیت  
کیان الله هو الغنی  
وَأَنْتَ الْمَقْرَأُ الْبَعِی  
بدستی که خدای تعالی  
لوسی نیاز و شما باید  
منندن

۷  
شسته  
عقبت نشسته

۱۲  
مقد  
کچین

۱۷  
و تاف  
مزل

۲۲  
غلق  
زیادند

۱	بد قضا کردن این مغرور و غنا	مرکب است اسر و عمل غنا	برسکان و سالکان بیزید	کافر با حق و ناهای نیک
۲	کار بالا بر تن بقای جاهاست	این ریاضت‌های درویشا	مال افزون کرد و خون خو	انذیان مال و دود آن کجاست
۳	تا نبیند داده را جا نشاید	دست که چید با ایشان عمل	چون کنند ز ناسیم و کجا	تا بقای خود دنیا بد مالکی
۴	خورگشت و تابش مطلق گرفت	یا اولی حق کوی حق گرفت	آن خدای آن خدای آن خدا	آنکه بد مدباید سود
۵	اوپا ز کند و رانده شد	تا نبیند کوی که هست	کی فیسری بی عوض کوی که کبر	کوغی است جز او جمل غیر
۶	و اندرون در عوضها نهند	صدقاع خوب عوضه کندی	بردگانها شسته به این حق	این همه بازار به این عرض
۷	من سلامی ای برادر و التام	بی طمع نشیند ام انصاف علم	کنند در آخرت آن استین	بیشلامی نشنوی ای مژگند
۸	هم پیام خوشیندم هم سلا	از دهان آدمی خوش شلا	خانه خانه جا بجا و کوی کوی	چو سلام حق تو همین آنرا بگو
۹	کاش اندر دودمان خود دند	نان سلام او سلام شلا	منه می فوشم بد خوش شلا	و این سلام باقیان بر توان
۱۰	رفیع این فن روح را پاینده	مردن تر در ریاضت زندگی	زان بود اسرار حق در زندگی	مرده است خود شکرند در بن
۱۱		می شنود او از خورشید شین	کوش نهاده بدان خورشید	

## دینش آن شخص بسوی و برینها خوف خیرم که خود

۱۵	که مرفیاد در زانرا یکلم	رومی مالید بر خاک او فکم	چند موسی کلیم الله رفت	چون شنید اینها دوزن شد
۱۶	کیه و همیاناها را کرد	بر مسلمانان زبان اندا تو	چون که است آگشته بر جگر	کشت و بفروش خود را و بر
۱۷	اندر آخریند از دانش عقل	عافل اولی پسند آخر را بدل	که در آینه عیان شد مرترا	من در روز خشنه بدم اینضا
۱۸	ناسر ایم را تو در محشر نورا	از من آن آمد که بودم ناسرا	مهرادر سر مرز در درو نما	باز زاری کردی که نیکو خدا
۱۹	تا که ایمان آن زمان با خود بر	لیک در خواهم زین کوی دود	نیست سفت کیدا و او این کمر	کفتیری جتار شصت ای کسیر
۲۰	نادش شورید و آوردند	هم در اندم حال بخواجه	چون که با ایمان روی پایند	چون که ایمان برده باشی زند
۲۱	ساق بهما لید او بر پستان	چار کمر بردند تا موسی و تان	و چو شود در ادای بی نجات	شور شمر کشته میضا
۲۲	آز تان این ای برادر آن تو	شرم ناید تیغ را از جان تو	خویشتر بر تیغ چو لادی	پند موسی نشنوی شوخی

## دعا که ز موسی علیه السلام می آید این است

۲۴	کای خدا ایمان از من شکا	موسی آمد در مناجات آن	پادشاهی کن بر منجشا که آ
۲۵	دفع پندار بد قولم را تو	کشفش این علم ز دیو و شدا	دست بر آردها آنکس
۲۶	کز گفتن لب تواند در سخن	سرفیب از اسرار موخن	در خورد ریانش جرمع
۲۷	کشت غرق دستگیرش ای تو	او بدیدارفت و مرغابی بود	

# المجلد الثالث

۱۲  
تغوی

۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶

## حکایت آنکه فرزندش را پسندید بحقیقتی بنا و جوی آید که این عوض ریاضت و بجای مجاهدت

۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲

## که آمدن حضرت رضی الله عنده در جنگ

۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹

۱۳  
نصیر  
۱۴  
نذیر  
۱۵  
صفت  
۱۶  
نخل و اینک باشد  
۱۷  
عرف  
۱۸  
و اینک  
۱۹  
هنر  
۲۰  
شیرآفت

# المجلد الثالث

۱	چون شدی بی وضعی و ضعیف و نفع	پردهای ابالی میرفت	لا ابالی وار با نفع و سنا	در غمائی دار و کبر و امتحان
۲	تبع حرمش ندارد پیران	کی بود تمیز بین و تیر را	کی روا باشد که شیر تو	گشته کرد در است بر دست
۳		ز این فرق غمخوران کجاست	بند میدادند او را زهر	
۴	<b>جواب جبر رضی الله عنه</b>			
۵				
۶	گفت خرم چون بودم چون	ملک بودیدم و داع این غمنا	سوی مردن گم بر غایت که تو	ببین از دهنها برهنه کی شود
۷	لیک از نور محمد من کون	بنیم این شرفانی از بون	از برو ختر لشکر کاه تاه	پر همی بینم ز نور حق سپاه
۸	خیمه در خیمه طاب انداخت	شکر آنکه کرد بیدم خواب	آنکه مردن پیش چشمش نهلا	امرا تلفو بگرداو بدست
۹	و آن مردن پیش او شد فخر	سار غوا آید مر و داد و خطا	الحمد لای که بینان را خوا	الحمل ای خسر بینان سار غوا
۱۰	الضلال ای لطف بینان از خوا	البلا ای قهر بینان از خوا	هر که بوسه دید جان کز تو	در که کز تو دید برکت او
۱۱	مر که هر یک ای بی همزبان	آینه صافی بینم هر یک از	پیش ترک آینه را خورن	ببین زکی آینه هم زکی است
۱۲	ای که بهتر فرمک اندو فر	آن خود ترسانی بجان هر دو	نشسته است در خسار	جان تو همچون درخت در لای
۱۳	از نور سنان کویست ای سنان	ناخوش خوش هم به تر از خود	کوخاری خسته شو گشته	و در بر و فروری خود گشته
۱۴	لیک بود فصل هر یک جزا	هیچ حد نیست ما تده عطا	مرد مزدوران نمی ماند بکار	کان عرض این جوهر است و بالید
۱۵	آن همه سخن ز نور است و حق	و این همه سینه ز نور طبق	کز تو آید بجای نه سخن	کرده فلومت عا در سخن
۱۶	تو همی کوی که من از زاده ام	بر کسی من همی نهاده ام	تو گاهی کرده شکل و خسر	دانا گشتی آنه کی ما دبیر
۱۷	او ز نا کرده جز اسد چو بود	کویدا و من کی قدم کس را بود	نی جای آن تا بود این بلا	جویت ماند ما را در و خلا
۱۸	ما را کی ماند عصار الی کلیم	درد کی ماند دوار الی حکیم	تو بجای آب عصار آب منی	خود بچکندی شد آن سخن
۱۹	یار شد با ما را شد از آب تو	زار عصار و نس این آب غلط	همی ما ندانم آن فرزند را	همی ما ندانم شکر مرشد را
۲۰	چون جویدی بار کوی مرد	شدد ز انوار وجود او	چونکه برید از دهان هر مرد	مرغ حمت ساختن ز انوار
۲۱	حد و تبتی نماند من را	کویه ظفه مرغ با دانه	چون ز دستت سبب او	گشت این دست آن طرف و آن
۲۲	آب سبب آب حوی خلد شد	چوی سبب جلد مهنه تو	دندون ما کشت حوی آنکس	منی مشوق حوی خربین
۲۳	این سببها آن ترها را نماند	کس نداند چون جای از نشا	این سببها چون بفرمان تو بود	چار جوهرم تو بفرمان نمود
۲۴	هر طرف خواهی روانی میکنی	آن صفت چون بچنان میکنی	چون منی تو که در فرمانت	فصل بود را تو آید بخت
۲۵	مردود در امر تو فرزند تو	که منم جزوت که کردت کرد	آن صفت داور تو بود این غنا	هر در امر دست آن جوهار و
۲۶	آن در همان نور و فرمان بر	کان در همان انصاف با بر	چون امرش این جا از صفا	بدرج را دست آنجا از بیان
۲۷	چون ز دستت نغم بر مظلوم	آن در سخن کشتن از نوم	چون ز خشم آتش تو در دهان	ما با آن خشم آمدی
۲۸	آتش این جا چو آدم سوزید	آینه از وی زاده مرد افروزید	آتش تو قصه مردم میکند	نار کز وی زاده بر مردم زند
۲۹				

عبر  
جمع عبریات

تربیت  
مغلوبت بخار و کوفت

ذاعوا  
یعنی زده میشوند

سار غوا  
اشارت به زبان

سار غوا  
اشارت به زبان

قز  
اشارت به زبان

عول  
جوب باشد

و قوله لا ابالی وار با نفع و سنا

# المجلد الثالث

انتظار در سختی کشتن مار	اولیا را داشتنی در انتظار	مار و کرم کشته می گردند	این خنهای چوما رو کردت
در حساب آفتاب انگداز	منظر مانی در آن روز در نظر	انتظار حشر آمدن تو	بعد فردا و پیش فردای تو
همین بگر این روز غنای کاین	خشم تو تخم سبزه در وقت	تخم فراره روم میکاشی	کاسه ما را منظر میداشتی
آتشند است در خاک ترا	گر تو بی روی کنی جانی بد	خورک لطفا نار ناخن لشکر	کشتن این نار بود جنون بود
کاش نهان شود یک روز کاش	تا بنیسی خودی این بیک	نار و انکشد بغیر خودی	آن تکلف باشد در پوشش همین
می بسوزد مثل فرزندان او	آب آتش را کشد کاش تو	چون که داری آب از آتش تو	نور آبی در آن دم بر آب چسب
لیک صدانند و آب در غنم	مرغ خاک کی مرغ آب می کشند	نار از او آب جوانی کشند	سوی آن مرغایان روز در غنم
هر دو معقولند لیکن فرق هست	همچنانکه و سوسه و سوسه	لیخاطی کن بهم مانند	هر یک بر اصل خود دانند
فرق کن بر تو فکر تو چنان	گر تو صراف دلی فکر نشانی	و خهار امی نتانند ای امیر	هر دو دلالان بازار امیر
غبن نماید بر تو و بر خان تو	تا مانند در فکر جان تو	لاخلافه کوی و مشتای تو	و ندانی این دو فکر از کجا

۱  
۲  
۳ دام زاکویند  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

## حیل دفع مغبون شدت کبریا شی

کمتر در بیجا باغ غنم	آن یکی با بی چهره انکشت	مگر مگر کوفه شد یلغز	۱۳
شکر کن سده روز خور الخیر	همچو حراست و فدایم میر	که تا هست ازین در این	۱۴
بو کند و از اخوی ای مضنی	منتهی است شیطان الغیر	او بی بی میکند ما باخود	۱۵
تا بشود و ازین زمین و اینها	هم بوی پیش بقول مشغول	صفته قادر بود که کز کون	۱۶
تا چهل سالش کند مرد تمام	آدمی اندک اندک آن تمام	کچه قادر بود کاندیکش	۱۷
بی توقف جهان می گردا	بود عیبی را دوری کز یاد ما	خالق عیبی نتواند که او	۱۸
که طلب آهسته باید بست	این نانی ازین تعلیم نشد	چو یک کجک کمد ایم میر	۱۹
این نانی بیضه دولت چو کجک	ز این نانی زاید اقبال میر	مرغ کی ماند بیضه ای عیند	۲۰
مرغها ز اینداند آنها	باش تا اعضای چو بیضه	بیضه ما را چه ماند در شبه	۲۱
در نوشتن لیک اندر نشانه	دانی ای عاقل که ماند چنین	دانه آبی بدان سببش	۲۲
میوه امریک بود نوع دیگر	برگها امریک باشد در نظر	برگهای همه ما مانده اند	۲۳
آن یکی در رفوف و دیگر در دند	خلود در بازار یکسان میرند	همان در مله یکسان میرند	۲۴
از بلال و از هلال و کازاو	این سخن با بیان ندارد بازو		۲۵

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

## و فاش یافین هلاک رضی الله عندها

۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

باز آنکه...  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

# المجلد الثالث

۱	چون بلال از صفت خود	و نك مرگ افتاد بروی بلا	چنانچه دیدش بگفتا و لوز	پس بلاش گفتی و لوز
۲	تا کون اندر حوت بود نه	توجه دانی بر کجه عیش	این همی گفت و غرض در عیش	نکر کرد کلبه و لاله می شکفت
۳	تا بر و چشم بر انوار او	می گواهی داد بر کفتار او	هر سه دل می سپید می کرد	مردم دیدن سپید آمد چرا
۴	مردم نادیده باشد رویه	مردم دیده بود مرآت ماه	خود کبینه مردم دیده ترا	دید جان جز مردم دیده قرا
۵	چون غیر مردم دیداش نهید	پس بغیر او که درونش سپید	پس جز او جمله مقلد آمدند	در صفات مردم دیده بلند
۶	گفت بخش الفراق این جور	گفتی فی الوصال الی الی	گفت بخش اشب فریبی بر	از بار و خویش غایب میوی
۷	گفتی فی بلکه اشجان من	میرسد خوش از غریب درین	گفت ای جان در دل و احسرا	گفتی فی جان من و اولیاه
۸	گفت آن رویت کجا بینم ما	گفت اندر خلوت غامر خدا	حلقه شامش تو پیوسته	گفت نظر بالا کنی سوعیت
۹	اندازان حلقه قوت العالمین	نوری تا بیچود و صلفه نیکر	گفت ویرا کت ایجانم درخ	گفت اندر همه نکر منکر عین

۱  
و احرب  
لفظی است که لغت  
دعوات تصیبت  
گویند  
۲  
مرات  
آینه را گویند

## حِكْمَتُكَ يَا زَيْدُ شَدِيدٌ اِنْ يَلَيْكَ سَبَبُ مَرِك

۱۰	مردم جو آدم جو م اقل صبر	کرد ویران تا کند معورت	قوم انبه تو صفا نه مخصر	شاه کشتم صبر باید بهر شاه
۱۱	صبر ما خود مرشاهان ما نکر	مرد و با خانه و مکان کوی	انبار امانت آمد از جهل	چون شاهان رفتند اندک
۱۲	مردگان از این جهان نبودند	ظاهر شرف و معنی نیک تر	گر بودی شک این افغان	چون دو تا شد هر که زود
۱۳	در زمان خواب چون آزاد	زبان بیکر کجا چون شد	روح انظام طبیعت با دست	مرد ز ندانی فکر چیست
۱۴	این زمین و آسمان بر فراخ	سخن نیک آمد بهنگام مشا	چشم بند آمد فراخ سخن نیک	خدا او که به فخرش جمله بند

۱  
منع  
امرا گویند  
۲  
کرب  
غم و اندوه باشد

## كَسْبِيْرُ كُنْيَاكَ بِيْطَا فِرَاخِ اَمْتٍ قِيْمَعِيْ نِيْكَ وَ كَسْبِيْرُ خَوَابِ اَيْبُو نِكْرِ خَلَاصِ اَنْتِكِي

۱۵	همو که ما به که ضعیف بود	انک آتی جانت بخشد شود	که چه که ما به عرض است	زان بجز نیک آیت جان و کلبه
۱۶	تلخون نانی نیکشاید لک	پس چه ستواند فراخی بر	یا که کفش نیک پوشی بر	در بیا بان فراخی میرد
۱۷	آن فراخی بیا بان نیکش	بر تو زندان آمدن حمر	هر که دیلو مفر از دزد	که در آن حمر جوله اش شکفت
۱۸	او نداند که تو همچون ظالمان	از بروز در کشتی جان زد	خواب آن کفش پیوند کرد	که زمانی جانت آزاد است
۱۹	اولیا و خواب ملک است	هموزان احبار که مازند	خواب ببینند آن خواب	در عدم در میروند و باب
۲۰	خانه نیک در روز چنگلو	کریم ویران تا کند ضرر	چنگلو که چون چنین آمد	نهمه کشتم شد فلان

۱  
ماین  
حل آنرا گویند  
۲  
مناع  
جای فرود آمدن  
و خوابگاه شتر  
گویند  
۳  
نصید  
تایید و تکریم است  
۴  
خسید  
کاهش

و کسبیر کنیاک بیطافراخ امت قیمعینیک  
و کسبیر خواب ایبونیکر خلاص انتیکی

# المجلد الثالث

۱ کبر  
۲ برودن فوی یا گویند

۳ بهمه  
۴ جار یا بیان  
۵ نغبه  
۶ صاحب مد و ذوات

۷ بله  
۸ پریش بخلد که

۹ مد  
۱۰ معنی باره باشد

۱۱ مستنجم  
۱۲ ناید و او نه

۱۳ آه سر  
۱۴ بنه کون

۱۵ صغوب  
۱۶ باکی باشد

۱۷ نص  
۱۸ صوب و اشکا

۱۹ تاسه  
۲۰ یاب

۱	گر نباشد دود بر ما دود	من در این زندان میان آید	مادر طبعم ز دردم خوش	می کند تا در هدیه خوش
۲	تا پیر آن بره در خوی تن	هیزم بکجا که کشان	در دره کربج آبش بی	بر چنین خود بند بکنن بود
۳	حامله گریان بنه کاین است	و از چیز خندان که بدین است	هر چه زیر جرح هستند	انجاد و از بهمه و از نیک
۴	هر یکی از دود غیری عاقلند	بر کسانی که بنیه عاقل اند	آنچه کوسه دانند از آینه	بله از خایه خوشتر کن اند
۵	آنچه صاحب لبها نه حال	توصال خود ندانی عی	آنچه بیند و بیند اهل	کی بسنی در خوی ای ز خود بخل

## بیان آنکه هر چه غفلت کاهلی و نیک نیست هم از نسبت

۶	چون مینماید غفلت	غفلت از آن بچون نریشد	ببند او اسرار را میچید	اندر مین باشد از خورشید
۷	دود پسته هم از همین بود	کسی از آتشهای مستقیم بود	و هم افند و خطا و غلط	عقل باشد در صاحبها حفظ
۸	هر گزانی و کسل خود از ناست	جان ز غفلت جمله در پند	روی رخ از کثر خونها	روی ندهد از جیش صغوب
۹	رو سفیدان قوت بغم بود	باشد از سو آگه روی آدم	دو حقیقت خالق انا و او	لیک جز غفلت نپند اهل است
۱۰	مغرور از پوستها آواز نیست	از پند غفلت او را چاره	چون دوم بار آدمی زاده	پای خود بر فرق علنها نهاد
۱۱	غفلت اولی باشد دین او	غفلت آخری ندارد کس	میپر چون آفتاب اند	باعر و سود و صغوب برین
۱۲	بلکه بیرون از افق و آنچه نما	بی مکان باشد چو ارواح نمی	بل عقول ما چو سایه ای	می فغان هر طرف بر پای او

## تسبیح گزین نصر مطلق که بیفید بود باقی

۱۳	مجنه هر که که باشد نصر است	از قیاس آنجا نماید عشر	نصر و روح قدسی آن	اندا نه شود بیند شقی
۱۴	چون نیاید نصر اند و صغوب	روح او را کی شود زیر نظر	لیک جان و عقل تا میری کند	و از نیاس عقل خوی تحت
۱۵	عقل انجان گشت با اعدا کفر	کوتم و کشتی و کوفه فان کفر	عقل اثر روح نپند اهل	نذا اثر آن عقل تدبیر کند
۱۶	نوح و اراستگ ز در برود کفر	که ز غورش سو فخر افکند	زانکه این فوی که اند	نور خور از فخر خود دانست
۱۷	نزد بفرصت با لکی خود شدند	غریب آن بجز باشد ذاتما	نه سحابش زنده نه غور	نیت دائم در غفلت او آفت
۱۸	وانکه اندر فرصت در باشر	یامبد گشت اگر از خاک بود	زانکه خاکی را نباشد با	و ارسید او از فراز سبک
۱۹	ایچنین کس اصلش از افلاک	آنچنان سوزد که ناید در شر	و آتم اند آجکان باقی	که زنده روی شعلی جاؤا
۲۰	کز زند بر خاک و آتم نور خور	اندر این همه اشیای کند	مگر شان که خلق را شنید	ماد با او کجا هستی
۲۱	لیک در که مارهای فتنه	ماد را از سحر ما هر یکند	کر تو ماری شو فیر ما هیا	همه در دنیا ناسه شان شنید
۲۲	و اندر این هم ماهیان بر			تاشوی چو ماهیان بریم

ماهیان

# المجلد الثالث

بیان وضع کتبه  
نویسند

۱	بهرشان آموخته نصر حلال	بهر حال از تاب ایشان حال	نصر آنجا رفت و نیکو فال شد
۲	منک آنجا رفت و شد دین	خاک زدند منک که پرای	ای نیند جز بشر چشم بشر
۳	تالیات که بگویم فلان کلام	صدقات بگذرد و این نام	

## اذا المیت مغیرا المریض عند فیض الحکم من لسانه الشیخ

۶	ترو من عمر و کرد بر دست	شمع از برو کرد بر شود	خاک از تاب کردند شود
۸	از رسالت باز می ماند و	این رسولان هم بر از کو	منه مع خواصند اسرار اولی
۹	چاگری خوانند از اول بنا	تا ادبهاشان بجا که نای	از رسالتشان چگونه بر خوی
۱۰	تا نباشی پیششان را که دو	مرادشان کی هستی آید	کامند ایشان زایون بلند
۱۱	از خود او ندای فرقه منی	لیک با بر عقیتهای ضعیف	صد سلطان پیشان و امیک
۱۲	در ملولان منکر و اندیشا	فرخ آن ترک که استیغ	اسبش اندر خندق آتش جعد
۱۳	که کز آهنگ اوج آسمان	چشم را از غیر غیرت خو	همچو آتش خشک و تر را خونه
۱۴	آتش اول در پیشمانی زند	خود پیشمانی ز روی از عد	چون بیند کسی صاحب قدم

## شیاختر هر حیوانی بوی عدو خویش را و چندان گرفت بطلالت و خبیات است از کسی که عدو کنبی کمان و حذر گرفت و گریختن مکن ز نیاید

۲۲	اسبند بانک و جو شیر را	که حیوانات الا نادرا	شیرین آید بوزدان جرید
۲۳	خود بدانند از نشان و از اثر	و عدو خاشاک نیارد بر پش	نی غیر از آتش مهر و کدو
۲۴	که عدو آفتاب فاش بود	نی تواند در صفاش زخم	از برای غصه و قه خفاش
۲۵	برند تا ندانند قهرش را	آفتابی که بگرداند قفاش	تا بود مگر که کردانی آسیر
۲۶	و نه خفاشش کجا مانع شود	دشمن را کی می بخند خویش	چیز مهر و قهر چون برود
۲۷	ابله است او پیش خود بر	جست او از سبالش نکند	می بارزد آفتاب از خورش
۲۸	ای عدو آفتاب آفتاب	ای عدو آفتاب صخره فر	یا زرد و غصه این در هم
۲۹	چه غم آتش را که تو همیزم	ای عجب موزش او که شو	

جرید  
بگردد آنها  
خفاش  
موش کوندا  
کوند

# المجلد الثالث

۱	رحمتی در رحمت آدم بود	که علاج رحم آدم غنم بود	و رحمت مخلوق باشد غصه ناک	رحمت حق از عم و غصه است آبال
۲	رحمتی چون چینه در انی سبز	ناید از دو هم از وی جز اثر	ظاهر است آثار وی در جوش	لیک که دانند جز او مایه شتر
۳	<b>فَرْوِ مِیَانِکَ اِنْسَانِی خَیْرِ بِشَاکِ نَقْلِیْدِ</b>			
۴	<b>وَ دَانِسِیْنِ مَاهِیْتِ اَنْزِ خَیْرِ بِخَیْفِ</b>			
۵	همچو ماهیان در صفا کمال	کس نداند جز با نثار و مثال	طغیان ماهیت نداند طغیان	جز که گوشت هفت چون جلوان
۶	طغیان را نبود ز وطنی ز خیر	جز که گوشت آن خوش چون	کی بود ماهیت و در جماع	مثل ماهیان طوالی مطاع
۷	لیل نسبت کرد از وی سوز	با تو آن عاقل که تو کودک تو	تا بداند کودک آن از مشا	کردند ماهیت را عین حال
۸	پس اگر گوئی بد نام دود نیست	از کوی که ندانم زود نیست	ز کسی گوید که دانی نوح را	ان رسول حق بود روح را
۹	کر بگوئی چون ندانم کان شر	من بخور شیده مه مشهور	کودکان خورد در کتابها	وان امامان جمله در بحر با
۱۰	نام او خوانند در قرآن صریح	قصه اش گویند از ماضی فصیح	راست گوید اندر از زدی	که ماهیت نشد از زنج کش
۱۱	هر بگوئی مزجه دانم نوح را	هم اوئی داند او را فی جی	مور لکم مزجه دانم فی لیا	پشه کی داند اسرافیل را
۱۲	این سخن هم راست است از وی	کجا هیت ندانید ای فلا	عجز از ادراک ماهیت حق	مال عامه بود مطلق مگو
۱۳	زانکه ماهیان معترتر آن	پیش چشم کاملان باشعیا	در وجود از سخن و ادراک	دود ترا زو هم واسطه کار
۱۴	چونکه او محضی نماند از محمل	ذات و صفی چیست کان ماند	عقل محیی گوید این دود	بوی تا ویل و محالی که شنو
۱۵	قلب کعبه ترا کای سحاب	اینه فوق حال تسایر محال	واقعاتی که کونست بر کشود	بی که اول هم محال است میخود
۱۶	چون ماهی نماند زندان	بیه را بر خود مکن جلیز نسیم	چون ملامت می افی از صدلا	فقر را بر خود مکن رنج و عنا
۱۷	سهل گریش تا نکرد مشکل	ورنه شد شکر جز هر قاتل	سوی بخش خویش تا زای چون	کاین سخن با بان ندار جان من
۱۸	نسبت اثبات باقی اینخت	کبریا نش میکی بر کوردست	نهی آن بجز و اثباتش در	چون جهت شد مختلف نسبت
۱۹	<b>جَسْمِی وَ تَفْرِیْقِ مِیَانِی نَفْیِ قَاشِیَاتِکَ</b>			
۲۰	<b>خَیْرِ اَنْزِ فِی لَسْبِتِ وَ اِخْتِلَافِ جَهْتِ</b>			
۲۱	ما ریت اندیت از نسبت	نفر و اثبات و هر دو نسبت	نفر و اثبات و هر دو نسبت	تو نیکندی که حق تو ت بود
۲۲	نفر آدم زاده واحدی بود	مشاک اشک اشک اشک اشک	مشاک اشک اشک اشک اشک	ز این دو نسبت نفر و اثباتش
۲۳	بفرقن الاقیبا اصدا دم	مثل الاشیبه اولاد هم	هموزندان خود دانسته	مکران با صد دلیل صدان

طغیان  
خون چینه باشد

سحاب  
سحاب

کتاب  
در اینجا کتاب



# المجلد الثالث

۲۵  
 مدح و تیره و مو  
 و باروی شد در این  
 جایز دانند و در  
 عجم بارزین و مو  
 متابت عرب که آ  
 و جدا و اسناد  
 حل و صحیح  
 نه

۱	کفتا بفرم غیر یقند	پرو چو پرف کفت چو با	خویشتر را بر ندانم نیز تند	لیک افروشک کند با کت
۲	که بدانی و ندانی نوح دا	هم بنبت کیر این منوح با	چو که نزد ایشان ندانند از	ایتم تحت قبا آنی کامیوت
۳		کان بنبت اشلیحان	ز این نوق بیلا آمد در خیر	

## مسئله فنا و بقای کم و بیش کاید

۱  
 خد  
 سر که باشد

۶	نیک کشه و وصف او در وصف	مسند از روی قبا آن از انا	و در بود در ویش آن در ویش	کفت قائل در جفا حد ویش
۸	برهنه نه بد بسوز زان شر	مسب باشد از انان او ک	نیش باشد هسب باشد حد	چون بانه شمع پیش آفتاب
۹	چو در افکنده و حد کشت	در دو صد من شهد یکوی خ	کرده باشد آفتاب اود افا	نیش باشد و شنی نه هفتا
۱۰	هست در هسب او در پیش	پیش شیری آموئی بهوش	هست آفتاب غروب چون کشت	نیش باشد طمخ چون بچشو
۱۱	خویش را در کفته شه میهد	نسخه اشوی با در یک جعد	جوشش عشق است نه از اول	این فیاس ناقصان کاید ویت
۱۲	این در صندبا اود بیانی ادب	هم بنبت ان و فان ایتجن	با اود بنیش کون کون	بی ادب نیش کون کون
۱۳	اود در پیش از سلطان افا	چون باطن نکرده عو کما	که بود عوی عشق یکسر	بی ادب باشد چو ظاهر یکسر
۱۴	ورنه او متول و موثر قائل	اود روی لفظ نحو فاعلا	لیطف اعل نیست که عا طل	فان فیند اکر فاعل
۱۵		فاعله اجماله اذوی و قد	فانلی چه کوچنان تمهود	

۲۵  
 خلاعت  
 بی سامان و جفا  
 و ایجا مفسو شود  
 فراق

## قصید و کیکر صدر جهان کشته متهم شد و آن بخار اکر و نیند آنیم جان با عشقش کربان کرف کربان جانان سهل شد

۲۶  
 عرض  
 تبا و فایند  
 ۲۶  
 و غیر  
 ناگوار و بدبو

۲۳	متهم شد کشت از صدر جهان	در بخارا بند صد جهان	مدت ده سال سرگردان کشت
۲۴	کشت به طائف از انا م فراق	از بدو سال او از اشیا	که خراسان که قهستانا کاشت
۲۵	آری فعد کند و تیره شود	از فراق این خاکها شور شود	صبر کرد اند خلاعت انا
۲۶	نقد و در ناز بر او اندر	باغ چو ز جنت شود از اضر	آتش آکتری کرد هسبا
۲۷	بید از فراق چنین از انا	دوخ از فراق جهان شور	همو تیران از بکشکه کان
۲۸	رب سلم رب سلم کور و بس	پرز شرح سوا که زین	تافیا مایک بود انصد
۲۹	آواز و جنت چو باد	زایچه کشتی شاد بس کشت	از فراق او بیدیش از فنا

۱  
کالوق  
بالعزيمك  
عوي با بخدا

۱۲  
نوتگر  
جای فرود آمدن  
باشد

۱۳  
دنا  
قلعه و بیابان  
کوئند

۱۴  
دنگر  
جای ضرب زدن

۱۵  
آهنگان  
کوئند  
۱۶  
حدنگ  
نیرت

۱۷  
مغص  
نور و نورانی

از نوم محمد قول بروی منه پیش از آن که محمد از تو بگوید همورم کوی پیش از فو مالک نسرا کالوق بالعزيمك

پیدا شد ز فوج الفدیس صورت آدمی بر سر  
یوف غسک و بهنگی و پناه کسرتن او چنگلی

دید بر صورتی بیجا نغز از زمین بردست خوبه بقا صوتی که یوسف اندید عیان کشد میرم بخود و بخویش او چون جهان را دید ملک پیر از پناه خو حصار غیبه ندید شاه و لشکر کوفه در کوشش نه روی زهره را نام زد دود آن آرام دلیم من بر او سایه کبود تا دلیل او بود جمله ادراکات بر خیمانی جمله ادراکات را آرام وان که چون کشتی با باد بان چون که ناپیدا شو حیران شود چون همانند بر کوبه از لاله گر بودی همه خلقان از آن شب بیدار بودی که رحمتی زان که در خوجی از بسط منقش را سخی از بیخ و بن چون که قبض آمد و روی لب چشم کور که همچو در آخرت از غلف تلخ اشک ز قصاب داد بفهم نام کوی نه حکمتی در	اجانضرائی در ربانی در فلا آنجان که شروع بود با قباب دست انجیرت بر بستن چون زنا کشت بجهم در پناه لطف هو حازمانه ساختن از دست یونکه نزدیک آن زبیر کرد خسروان عمل به پوشش همه عقل کس چون سید که زند هلازان نه باطل مانع او این بستش که دلیل او بود اوسوار باد پیمان چون غل وقت میدانست فوجام وان که در اندر تراجع هر زمان همچو جندان سوی هر ویران سید چون خود عجب با بد خیال خویش را سوختند با فخر تا رسد از حرص و بیکاعی خرج را در خرابی با بد اعتماد که در کوزه نکستی آن کهن تا ز با شمع چرخ بکن چرخ چشم عاقل در حساب آخرت بهر کج ما ترا زوئی نهاد چون که کشت کلوا من زید	پیش او بر سر استند و می لوزه بر اعضای میرم افتاد همچو کل پیش بر فید او کرد زانکه عادت کرده توان پاک تا بگاه مرخصی باشد چون بیدار نغمه های عقلم صاهران شاه مملوکش بر منزیه کویم چون بر در وقت خود نباشد اقبالی را این جلالند در ده لانتصاد گر کرد کس نباید که دشه آن کوی قوی جو بادی می چون شکاری می نماید شازده منظر چشمی هم یک چشم باز مصلحت آنست بیکاعی انهوس و از حرص سوخت چون که قبض آید تالی راهرو که هاره فضل تابستان بی کترش روی آن کوی شفق کودکان خندان و دانا یان اودد آنجری می بیند علف روغ کشت خود علف کار رفق حکمت بود در تبت	چون مه و خورشید از فوج کو برهنه بود و تو رسید از چون خیالی که بر ارد سر زود در فریت سخن بر حد و سخن که نیاید بضم راه مقصد که از او میشد جگر هاتیر زنی صاهران بدداد داده بد دمکرم زدمکه او سوخته غیر خود اقبالی بنیطیل جمله ادراکات بر او و در کزینند او یکدیگر پیش زان کوی چون تیغ مغفرت جمله حمله می نماید او تا که پیدا کرد آن سید پان قوت کزینند و زود از لعی هر کوی ادی بدت با سخن آن صلاح نت آید دل شو سوزش خورشید در تابان میغ خندانست اما عرق غم جگر و باشد شادی برش و این نقصاب آن خورشید بپوش داده است از علف کان کلوا من زید
---	--	---	--

۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

# المجلد الثالث

۱	در صام او بیج اولو اوی	کز پیش روی تو ز او اوی	کو خوندۀ لفظهای باز شد	از همه ارستود همانی باز شد
۲	آن حکیم غیب فخر العارضین	دلالهی نامه گوید شرح این	اندیکم غزوی پیش تو تمام	ترا جوشی کرده از هم تمام
۳	این فرج زخم است آن غم مرهم	فد شادی می یابد باغ غم است	ز آنکه عاقل غم خود گوید شک	غم خود زان غم افرا مان سخن
۴	عاشق از معدوتی بیندگی	عاقل از انکور می بیندگی	از سر روی سرگردد عشق	غم جویندی نگارش کس بیعشق
۵	سجل را هر یک ز دیگری بود	زانکه در آن فرج میدهد	تو مکتب تا کس چشم جوی	چون یک کردند حال از بریر
۶	با تو باشد آن نماز مرد و یک	کج زدی که چو بی زدی یک	این دهد کجیت فردو آن شو	مهرت که ز آن بیامه گو
۷	تا شوی با عشق و مهر خواهی	بهر روز مرگ این دم مرگ بل	سونس که در غریبی میشود	پیشتر از آن خار از او میرد
۸	کاندان صند می نماید روی	غم چو آینه است پیش محمد	سوی و کنار و زلفین را	سببی با پذیرده انجهد
۹	بعد غرضت بسط آیین	این دو وصف از پنجه دستت	دود هدیهی کساد و کوفت	بعد فدا رخ آن صد کدر
۱۰	چون پر مرغ این در حال او	ز این دو وصفش کار و مکتب	یا هم بسط او بر چو زینا	نجه را کفین شده امانا
۱۱	<b>کَفِّنْ رُوحَ الْفَدِیْرِ مِمَّا عَلَیْهِمَا السَّلَامُ</b>			
۱۲	<b>کَدَمَنْ رَسُولِ حَقِّرٍ شَفِیْقٍ بِنَهَانِ أَنْ مَرْمَقِ</b>			
۱۳	که امین خضرتی از من مر	بانک بروی زدن تو ارکم	همان که بر زمین بر ما هستان	چون که بریم مغضبت شد بگوشا
۱۴	از لبش میشد پای بر ممالک	این هم کف و ذباله نور پاک	از چنین خوش محراب دم دد	از سر افرازان غرت و مکتش
۱۵	بگوشه نفسش من پیش سستی	خود بنه و بنکام من ز تو سستی	در عدم فرستاهم و حسابم	از وجود می گزیری در عدل
۱۶	هر کجا که می گزیری تا وقت	چون خیالی در دل است	هم هلا که هم خیال اندر	میرایانکه که نفسی مشکلم
۱۷	که نکرید که در روزم هیچ	من چو صبح صادقم از تویت	که بود چون صبح کاذب آفتی	چو خیالی عارضتی با طلی
۱۸	نور لاهوتی که پیش از قول بود	مرا اسرار غذا لاهوت بود	من ز لاهول این طرف افتاده	هین که لاهول عمر از زاده
۱۹	تو اعواری من خود آن اعو	از بنام من که مخلصان بود	من ز کارند بنامم در حق	تو همی که بی پناه از من بچق
۲۰	شادتی زانام بنهادی غمی	یاد را اخبار پنداری می	ز بر باروندانی عشق بیغث	آفتی بود بشر از ناساخ
۲۱	چون که ما زدیم نخلش در ما	اینچنین نخلی که قدر بار است	تو کز زدن از او ای وفا	اینچنین لطفی که داد باره
۲۲	چون که فرعونیم بر با خون بود	اینچنین لطفی چو نیلی می رود	چون که بر عظیم آن زنجیر است	اینچنین شکنج که زلفت می رسد
۲۳	چون که با او ضد شو کردی	تو نمی بینی که بار برد بار	بوسم که کس از تو ام ای سستی	خون همی که بد من آم همین تر
۲۴	که بخار امی بود آن سوخته	شمع مریم را بهیل افروخته	برقرار اولت آنسان که بد	لحم او و شحم او در دست رفتند
۲۵	<b>عَزَمْتُ كَرَمِي أَنْ يَكْبِدَ لِي عَشْوُكَ كَيْ حُجَّعَ كَنْدُ بَخَارِ</b>			

۱  
ظلم  
اوشی بر کفن باشد

۲  
کوشک ناخن

۳  
نار و پشته بلند

۴  
پیر

۵  
نفس  
فقد سبکی است  
از اوزان

۶  
مرد و یک  
مال بر لبی را گویند

۷  
خواب  
منظار را گویند

کفین روح الفدیمر مِمَّا علیها السلام  
 کدمن رسول حقیر شفیق بنهانی ان مرمق  
 همان که بر زمین بر ما هستان  
 از چنین خوش محراب دم دد  
 در عدم فرستاهم و حسابم  
 هم هلا که هم خیال اندر  
 که بود چون صبح کاذب آفتی  
 من ز لاهول این طرف افتاده  
 من ز کارند بنامم در حق  
 ز بر باروندانی عشق بیغث  
 تو کز زدن از او ای وفا  
 چون که بر عظیم آن زنجیر است  
 بوسم که کس از تو ام ای سستی  
 برقرار اولت آنسان که بد

# المجلد الثالث

۱	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۳	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۴	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۵	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۶	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۷	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۸	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۹	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۰	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند

## پرسیدن معشوقی از عاشق که آن شهر را کجا می بیند

۱۱	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۲	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۳	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۴	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۵	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۶	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۷	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۱۸	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند

## منع کردن از دیدن و دیدن از آنرا

۱۹	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۰	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۱	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۲	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۳	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۴	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۵	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۶	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۷	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۸	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند
۲۹	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند	کشدن و پند

کشدن و پند

کشدن و پند

کشدن و پند

کشدن و پند

# المجلد الثالث

۱	غز کشتی دین دروغین برود	پیر بالی کو کشته سوزی بال	په سبک دادده بالا کند	چون کل آلوده کراپها کند
۲		جهد کن بر اکل الوه ممکن	لیک کوشا کشته پند کن	

## جواب مرد عاشق غازی لاشی و ضمیمه کند کانا

۳	کفای صبح ختر که چپ بند	پند کرده زانکه بر خند بند	سخن نشد بند من از بند	عشورانشناختد انشد
۴	آن فکر که عشق افروز دود	بوخنده و شافو درسی نکرد	نومکن نه دم از کشتن کین	تشنه دارم بخون خوشتن
۵	عاشقان با مرزبان مرد نیست	مردن عشاق خود یک نوع نیست	او در صد جان دادان خود	وان در صد ای کند هر دم غذا
۶	هر یک جلز با ستانده بها	از بیخون عشق امثالها	کبریز خون من آن دروست	پای کو بان جان بر افشام بر او
۷	آن مودم مرا هم در زندگیت	چون هم ازین زندگی بکشد	افلونی اقلونی با ثقات	اشخ فلی حیا نا فحیات
۸	بایدی که کعبه تازی خوشتر	عشور خود صد بار دیگر	بوی آن دلجو بران می شود	لویا تمی علی عینی مشا
۹	بس کنم دلبر در آمدن و خطا	کوش شود الله اعلم بالصواب	چون کساش توبه کرد آنگو	این زبانها جمله جران می شود
۱۰	کعبه آن عاشق بخار می رود	نی بدس و نی با ستامیرود	عاشقان زانکه در حق	دق در در و سبقتشان روی
۱۱	خاندن نعره تکرارشان	میرود تا عرش و تخت پادشاه	در شان آشوب رخ و لوله	نی زیاد اندیشه بار سلسله
۱۲	سلسله این قوم جعد شکا	سلسله دود است اقاد و بیا	مشله کسرا بر سر کتوف	کو نکند کج خود در کینها
۱۳	کرم خلع و مبار می رود	بد بین ذکر بخار می رود	ذکر خیری همه خاضعی	زانکه در در عرض هلیتی
۱۴	دب بخار در هنرها باقی	چون بخاری روزی در وفار	آن بخاری غصه دان شد	چشم بر خورشید پیش شکار
۱۵	هر که وصل تو پیش باقی	اورد انشا بخوید ستکار	باجان جان چو شد همگانه	باشد در اخبار دانس تاشه
۱۶	دید بر دانش بود غالی غزا	ز این صوی دنیا محراب عالم	زانکه دنیا را همی پند عین	وان جهانی را همی دانسته عین
۱۷		بازد سوی حدیث آن جوان	کرم صد جهان شد تا توان	

## رُفَنها کز آن عاشق بسوی بخار

۱۸	دو نهاد آن عاشق خوار	دل طپان سوی بخار اگر تیز	ریک آمو پیش او همچو خیر	آب چو پیش او چون آب کسیر
۱۹	آن با بان پیش او چون کشته	موقاد انضده ایچو کل کشته	در دم فدا شد اقبالش	از بخار ایاقت و ان شده پیش
۲۰	ای بخار عقل افزا بود	لیک از عقل بدین بر بود	بدی جویم از انم چون لاله	صدی جویم در این زمینت لاله
۲۱	چون سواد آن بخار را بدید	در سواد غم باخوش شدید	ساحی از نادیده و شتر همدان	عقل او بریدد در فستاق راند
۲۲	بر سوادش کلابی میزند	از کلاب عشق او غافل بر بند	او کستانهای ز دیده بود	خار و شمشیر ز غم بر بند

و بی بی  
قران باشد  
آزمی

اشاره به این آیت  
کفر ناله بالحقه فله  
عشر امثالها و من حله  
بالسنة فلا یخزی الا  
مشاهرا بنی کرکاز  
کنده او داده بر آن  
باشد قدر خدا و هر  
کار بد کند جز فاستاد  
سزا داده شود

سابق  
کتابی که اطالغها

میتان  
واژگون و سر زین با

# المجلد الثالث

توفیر - رخوردینده منہ	با تکریر مرقون نه کچه نی	رخ غفلت با تومست و نه افلا	اور خودا آرزو ما غافل
این سخن با یازندار دقت	تا در سوی بخارا آجوز		

کَرَامَتِ دینِ عَاشِقِ اَبالی کَرِ بخارا و تَهْدِ  
کَرِ کَرِ دینِ اَفغانِ اَفغانِ اَفغانِ اَفغانِ اَفغانِ

همچون سنی پیرا بر شیر	مه کارش کرد و گوید که کی	هر که دیدش در بهار	پیش از پیداشدن نشین کرد
کرا و زان جوید به خشم کن	تا کشد جان توده ساله کن	الله در میاد در	تکه که کن بر دم وافزون
شخه صوبه جان بودی مراد	معتاد بودی مهند بر نشا	هم شیرش بودی در کس خند	کشته از بهر کمانی تهم
خان کردی ز جزا کز خوی	رسته بودی باز چون آغوی	از بلا بگریختی با تبه در بیل	با هو آمدت اینجا یا آجر
ای که عفت بر عطار در کنی	عقل و ساق را قضا الحق کنی	سخن خوشی که باشد بی چون	زیر کی عقل و با لایق کنی
هسته چندین هنوز با قضا	کشت از انبیا الفضا انان	صدقه و ظلم بود از بی با	از ضایقه شو کر زرها

جَوَابِ عَاشِقِ غَاذِلَانِ نَهْدِ کَنْدِ کَا

هم مستوی کیر در آب	کشتن مستقیم آب کشد	کر چه می دانم که هم آب کشد	عشاق از من خواهد کشت که
گویم آنکه که برسد از بطون	کر صد بارش کند مانع ترا	کر او اسد را بسکند	کر بر منم که منطاب
من به خانی که بنیم آب جو	کاشکی بر روان بودی در	خیل اشکم گوید از موج	بلبل عشق آید کوبم چو کل
کر بر ز خونم آن روح الامیز	رشم آید بودی من جای او	دست چون دست که بچون بعل	تا که عاشق کشته ام این کلاه ام
بشعشع چشم در آتش صیورید	جرع جرع خون خودم می چون	چون زین چون زین چون زین	از مرا و خشم او بگریختم
گو بران بر جان منم خشم خوش	روفاش خون خودم مانند	مز پیمانم که تکر آنکشم	به عهد و بیخ خودی بودند
کاو موسی در ارجان داده	عید قربان اوست عاشق کاو	کاو اگر خندد اگر چه بخورد	کثرین خورشید کشته
بهد از کشته زایبش نجا	جز جزوم خشرم آزاده	کاو موسی بود قربان کشته	این آرزو خشرم آرواح القتل
انجادی مردم و نای شدم	دو طالب اینر و با بعضیها	مردم از جوانی آرم شد	پس چه تو سیر کنی مردن کشته
حمله دیگر بکرم از بشتر	وان نامردم بچوان رفتم	وازم ملک هم با این چنین جو	کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	تا بر دم از ملائک بال و پر	پس عدم کردم عکس چون افروز	گویم کانا الیه راجعون

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

# المجلد الثالث

۱	مجموعه مستقیم و غیره آب جوی	مجموعه فرودان و زمین لرزه	کتاب جویان همان در ظلمت است	مردان آن کاتفاق امتت
۲	کوزیم جان زجانان می رود	ای فربه عاشق نیکین بند	می خورد والله اعلم بالصواب	ملک او آینه او جوی آب
۳	آب از جوی کی باشد کوه	جوی دیدی کوزه اندر جوی	صدهزاران جان نکره مستان	سویغ عشق ای نماند نماند
۴	زین پیش که شوخی بدلقا	وصف او فانی شد و اثر بقا	محرک در درو کوی چو او شود	آب کوزه جوی در آب جوی شود
۵	جان آب در شد با چشم نر	محو کوی سجد کن بر روی سر	عذر آن را که از او بگریزم	خویش را بر نخل او آویختم

## رسیدن آن عاشق به عشق و چون که ناله جان بستن

۹	رفق آن بیدار می صبح	بازخ چو ز نضران و اشک	چون که بود او عاشق و مست	مگر کفر هم تیغ از درد سنا
۱۰	کس نبود یا بر او برود	جمله سلطان نظیر رهوا	آن نماید که زمان به بخت	این زمان این عشق است
۱۱	حقانده در قمار از جان برید	مهور او نامشرد او نوردید	دوش از درد و شر اندر شد	لیک شمع عشق و آن شمع
۱۲	می نماید آتش و جلا خوشی	او بکس همهای آفتاب است		

## حکایت آن سجد کرد مهمان کیش بود آن عشق

۱۶	سجد بددکار شهرد	یک حکایت کوشن از این	که نه فرزندش شد آن ششم	هیچ کس در وقت شمع شمع
۱۷	صحنه چون حاضر در کوفت	هر که در وی بخیر چون کوفت	صبح آمد خواب از کوه کن	خویش را نیند از این آگاه کن
۱۸	اندان همگان کسان با نبع	هر کسی گفتی که پریا شدند	که در صند است هر چار جسم	و از کز گفتی که سر و جسم
۱۹	برودت کای مهان جانان	آن در گفتی که بر نه نفس	ورنه مرگ اینجا کین بکشاید	شعبه اینجا اگر جان باین
۲۰	غافل کاید شما کرده دهید	و از کز گفتی که تعلق برید		

## آیدن مهمان آن سجد مهمان کیش

۲۴	که شنید بود آن صبح	تا یکی مهمان بود آمدت	زانکه بر درانه و جان با تو	از برای آن موعود می آمد
۲۵	رفته کز کز زریه بجه	گفت که کیر سرو اشک	نفس که ناید چون باقیم	صورتی که بر من کیشم
۲۶	نقح خواستم ز نای تن جسد	چون نقح بود از لطف خدا	تا هد آن کوه از نیکین صند	تا نقد با نیک نفس از طرف
۲۷	صادق همان را بر افتام بر این	چون تنوا الموت گفتی و شفا		

## علامت آن سجد مهمان عاشق از خفتن آنجا

۱۹  
رسید  
وقت

۲۲  
صند  
آواز و شهرت

# المجلد الثالث

سب  
کهاره دفعه ای که  
نخاله مرغی باشد  
کار او در سفر گرفته اند

۱	فوم کشته که بمنزله نخل است	آنکو به جانسانت همو کب
۲	کند این جام که خندانند	اشاقی نینب اینجا بارها
۳	نیشتم که هلاهل آمد	از یکی تا باضد این را دیده
۴	آن نصیبت و لغضد غلوه	آن نصیبت را بشی دزد و شی
۵	و جانت این نصیب از روداد	می نمانست مگر در عقل و دوا

۲  
نهی  
نرد

## جواب کفن عاشق ناصحان و علامت کویان

۳  
غلوک

۶	کف او ای صاحبان بندهم	از جهان زندگی سپر آمد	عاشق بر زخمها بر می ختم
۷	منبتی ام در خم جوی و زخم جواه	عاقبت که جوی از نبتل بر او	منبتی ام لا انا الی غیره
۸	منبتی ز کوی کف پول آوند	منبتی چینی که این بل بکند	بلجه از کوی و بر کای نند
۹	مرکب شیر ز کشت و نظلم زان	چو نفس شین برین مرغ	مرغی بیند گلستان و شجر
۱۰	چو در مغز آن در برون کف قص	خوشی خوانند از آن قص	نخوردن سانه ای صبر و در
۱۱	سنگه روح از بیرون می کند	تا او کاین بند از بار کند	آن قص و حد کشتی چون بود
۱۲	فجان مرغ قصر که آن ها	کوی بر کردش کفته که بکن	آنوی از قصر بیرون شدن
۱۳		او مرغ خواهد که این ناخوش	ساختن باشد بگرد این قص

۳  
طریق خود را بجان  
داشتن  
۴  
خان  
خیانت کار

## عشای بنوس بر این خیانت بوی که در هیز عالم بیکار آید و هیز بنوسید که در این عالم بیکار آید و آن عوالم متاثر است

۵  
بنده  
بشمان

۲۱	راضم کفری باندیم جان	آنجا آنکه کف بنوس را در	از هوای این جهان و از مراد
۲۲	با عدم دیده است غیر این جان	که ز کوز اشرفی بنیم جهان	که به می بیند که در حق طار
۲۳	لطف و عشق و مصلحت می کند	دو عدم نادید او مشرفان	چون چنین کفر می کشد بوی کفر
۲۴	یاد می بود در این شهر و خم	او مشرفیست ما دوری کند	که اگر بیرون هم ز این شهر کام
۲۵	این چنین هم غافل از عالمی	تا نظاره کرد می اندر خم	بلیچم سوز را هم می
۲۶	آنجا آنکه چار غصه و فوج	همچو بنوس او ناخوشی	لوند اندکان رطوبت و کوش
۲۷	جانهای دنیا بیسند بیان	صدمه اندیشه و لامکان	آب دانه در نفس کویان
۲۸		ز این قصور و غفلت بیزار	بیرجا بنوس و حال فرار
۲۹			هموما اندر فلکها بازغ

۶  
منبت  
کامل و بیکار  
۷  
قص  
ز نیل جوی

۸  
دستان  
و نبرد

فصلی از

۱۳

۱۴



۱	که بود سستش دلی با نوحه	این جواب آن کس آمد که بگفت	پس جواب هر جا نیوس نشیب	و در جا نیوس این قول آتیه
۲	اندلین سوراخ دنیا موثر	زان سبب حاشی و طرد دیدگ	چون شنید از کربکان او غریب	مرغ جانش موثر شد موثر
۳	اندلین سوراخ کار آید کرد	پیشهای کمر او داد فرید	در خورد سوراخ و نالی کس	هم در این سوراخ بتالی گرفت
۴	از لعاب خیمه کی فراستی	عکس تو طبع عتقا و اقی	بسته شد راه رسید از بند	زان کدل بر کند از پیوستن
۵	سکه و سول و جدام و ماشر	خشب و قویج و ما نیولیا	نام چکش در دو سر ماسخ	کریه کرده چنگ خود انداختن
۶	مرکب چون قاضی در بخوری کما	کوشه کوشه می رود سوز	نیز در مرغ و پرو بال او	کریه مرکبش مرغ چکال او
۷	کریه پرورد شد و کینه کف خور	مهلتی خواهی تو از وی در کور	که می خواند تو را تا حکم گاه	چون پاده قاضی آمد از کوا
۸	چند باشد ملک خوشترم او	عاقبت آید صبا حی خیم و او	که زنی بخورم تن پاره ها	چتر هلت و او چاره ها
۹	بر کند آن خورد لیکار کی	وانکه در طلب بند بار کی	پیش از آنکه آنچنان رسد	عند خود از شه بخواه احمد
۱۰	کشکان تا پیش قاضی شربت	ناگهان گیرند او را خور و ز	کان کوا سو محض می خواند	می گیرند از کوا محضت
۱۱		کوه جدا آمد آتش بهر آن	از این کند کن جانب آتش روان	

علامت گرفتن آهنگ سجد همانست که آنگاه سجد

۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	که با خویشتن با تیره گذر	آن ز دور آسان نماید ز کس	تا آنکه در جامه شایسته کرد	قوم گفتندش مکن جلای بود
۱۶	دور در مخیال نیک بد	پیشتر از واقعه آسان بود	وقت بجا می رسد آن عزت	پس کجا کاویخت خود را از
۱۷	کان اجل که گشت جان نیش	چون نه شیرین نه زین نه تو	آن زمان کرد بر آن کس گذر	چون در آید اندون کا گذر
۱۸	خوش از تبدیل بزدان خل شو	کیش ابدال نک او می شود	این که کرد ک تو سر پر شد	و در ابد الی و میشت شید
۱۹	باشم نام ما بپندار باشم شد	گفت حق ز اهل خاق ناستد	شیر بنداری تو خور راهی مان	لیک منی شیر گیری از کان
۲۰	لا شجاعه با قی قبل الحرقه	گفت پیغمبر پندار عیوب	در قضا چون عورتان خانه	در میان جمله کز زانه اند
۲۱	و در کز غر بیغش جو پوز	وقت کز غر و شمشیر در	وقت جوش جنگ چور کفتد	وقت کز غر و شمشیر کفتد
۲۲	کوه مدد در وقت صقل ارجا	مرغی درم ز جو با صفا	وقت غریبی می کرد کوی	وقت اندیشه دل از رخ جو
۲۳	بوسه ده بر مان تا با تو کج	چون کواقت خواهد این قوی	چون کواقت نیست شد تو	عشو چون عو جفا دید کوا
۲۴	برند آن از زود بر کس زد	برند چو زنی که آن را مرد زد	بلکه با وصفی اند تو	آن جفا با تو نباشد ای پسر
۲۵	شیر از دندان کنی تا می شود	تا ز سگ ها در ده خویش	آن نزد بر اسب بر سگ کس	کریه مر سب آن کینه کس
۲۶	آمد و بگریه زودش در کان	دید مرغی آنچنانش زار زان	قد بود آن لیک بنوعی	آن یکی نیز دینتی را بهتر
۲۷	من بر آن دیوی هم کواقت	گفت او را کی زدم ای کواقت	چون نرسید ز غم از روی	یکم چند آن آن سبک آزد
۲۸	آیه زنی آب مردان بخشد	آن که روی کز او بگریختد	مرگ آن خواهد مرگ افشا	مادد گوید تو در امر تو
۲۹	با چنینها در صفی بجا مرق	لا فخره را از خارا که شنو	تا چنین جزو غت ماندند	غاز یا فشان از غاوار اند

عزیز

فیلج

ترقیات

جدام

خوردن

مغص

شکر لکوبند

حصص

دانه سرخی که از زرد

خون در بدن

و غایب مملکت بود

فایز لیا

وما لغویا غریب

و غایب سر تمام

از کز خون

پیدا شو

بارگی

کوه جدا آمد آتش بهر آن

تا آنکه در جامه شایسته کرد

وقت بجا می رسد آن عزت

# المجلد الثالث

## زادکرمجا

اشرفك آيت و  
 مدسوره توبه و  
 خجوايكم ز ابد  
 الاخا لا ولا  
 خلاكم وكم  
 وكم شاعون لهم  
 والله علمنا  
 يعني كرمون  
 در بيان شاعر  
 شمارا مگر  
 عذره در  
 چيني و  
 بيان شاعر  
 مراد از او  
 بر ظلم  
 كنان

حشر  
 كوز  
 حشر  
 حشر

جلس  
 سباه را كويند

جالكز  
 بيوها و معين  
 شام

جود المز  
 شرفها  
 يعني پاهي كه  
 ميشوند

عجيب  
 يعني بزرگ  
 شاه

۱	زانکه وادو کجا لا گفت خویش را با شاهام کند	کز فوق سست کردن پس کز زرد لاف کند	که کرایشان با شاهام پس پاهي اند که این نظر	غازيان چنگر هچون که شوند به که با اهل تان آيد مشر
۲	هنگام که خوش بخت کتر زمان دل بود کوزگان	بند بسیار تلخ آمیخته میرد در مشک نعال اینجا	تلخ و شیرین که وجود میرد در ده ندانندونی	نصرازان افناد که همدل کام ترسان می نهاد عی دل
۳	چون ندانده با خورند و بداند دل پر هوش او	باز قدما و دل پر خورند کی رود هوا و هوش کوی	هر که کوبدهای این پس شوهر این اشرد که	او که از بیم آنجا و صف زانکه وقت ضعیف بیند آفلا
۴	پس کز زرد تو را نشا هاند کچه اندر لاف صحرا بلند	لطیع طاووس را ز سوا کند توزد عیایان مجازین کارزار	دم زندنا از مقام توزد عیایان مجازین کارزار	توزد او سان مجوسید و کار

## كُنْزِ شَيْطَانٍ يَأْتِيكَ كَرِيحًا كَرِيحًا أَيْدِيكَ مِنْ بَابِهَا كُنْزٌ وَ قَبِيلٌ خَوْلٌ مَرَامِدٌ خَائِمٌ وَ كُرَيْحٌ أَوْ كَرْمٌ لِقَائِ صَفِينِ

۱۵	همه شیطان که وسوسه پس شیطان در پشه شد	دم دیدم گفت که آن خواندند که آتی جبارکم	تا که در احد فریفت افکنیم چون پشه که آمدند از گفتند	بغ بنیاد از زمینش کنیم کرد با ایشان صحبت گفتند
۱۶	که بسیارم از قبیل خویش چون ز لیر از گفت اصاح شد	تا که در هیچا بود شمشیر هر دو لشکر در ملاقات آمدند	شمارا لعون و یاریها کنم از ملایک دید شیطان این	تا سباه دشمنان از بشکنم سوی صف دشمنان اندر می
۱۷	آن خود از ترسها سفته که خاف الله عالی منه عو	گشت جان از بیم آتشکده از هبوا ای آری ما الاثر	پای خود را بر کشید و می گفت عار شای را افشکل	که می بینم پاهي بر شکفت دی چاقوی نکستی این چنین
۱۸	گفتایم مره می بینم دی می گفتی که پاسبان شد	که بودتان فتح و نصر و بقید تو تو ز غنی و ما هیرم شد	دی زیم الجیش بودی این چون که حارث با سر گفت	آن زمان لاف بود این وقت و این زمان ناچیز نام بود
۱۹	تا بخوردیم آنم تو و ما دست خود خیزند دست او کشید	چون گفت او شرد و دل پس گفت ای بر می گفت	سینه اش را کوفت شیطان گوشا اندر سینه و انداختش	خود آن بیچارگان زان که پس کز آن شد چه هبت تلخش
۲۰	چون که در آن کرد چند نقد و شیطان هر دو یک تن بود	درد و صورت خویش را نبود مانع حقلت و ضم جان کوش	چون فرشته و عقل کایشان یک نفس حله کند چون و می	هر گشته اش و صورتش پس بسوزانگی که زرد دران
۲۱	در دل او سور و اخبار درد و سور و اخبار	سوز و سوز رخ می آید نام پنهان کشتن دیوارش	نام پنهان کشتن دیوارش	و اندران و رخ و رخ نام پنهان کشتن دیوارش

کرموش  
 کرموش  
 کرموش  
 کرموش